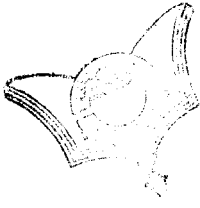


زهرا رهنورد

سفر به دیار زنان بت





تاسیس ۱۳۷۶
تولیدات تخصصی اینفو



۲۶۷۵۲ ۱

زهرا رهنورد

سفر به دیار زنان بت

(سفرنامه هند)

سروش

تهران ۱۳۶۶



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم

چاپ اول: ۱۳۶۶

حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه آرین چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

بها: ۳۰۰ ریال

فهرست مطالب

۹	۱- به سوی مردمی که نخست وزیری يك زن را پذیرفته اند
۱۱	معبذنانِ بت
۱۴	استراتژی استعمار در رابطه با کارزن
۱۸	کشتار خونین به گناه یکتا پرستی
۲۰	روز زن گلی در بوستان انقلاب جهانی اسلام
۲۳	۲- دختری از طبقهٔ برهمنان
۲۶	جهیزیه کم به قیمت جان زن تمام می شود
۲۸	دختر هندی گفت چه لباس زیبایی پوشیده ای
۲۸	معنای حجاب چیست؟
۳۴	۳- زنان «نجس» عملگی می کنند
۳۵	درورای ترنم درخت پیر
۳۷	طرح تبدیل مساجد به معابد
۴۰	استعمار انگلیس خصم زبان فارسی
۴۰	دیدار از شهر دهلی
۴۲	تضاد طبقاتی در هند
۴۳	اتحاد خدایان و سرمایه داران و استعمارگران
۴۳	قلعهٔ سرخ
۴۴	نور و صدا در خدمت اسلام زدایی (يك نمایش هیستریك)

- ۴۵ قصه مرغ حق در قلعه سرخ
- ۴۷ مسلمانان هند بزرگترین دشمن استعمار انگلیس
- ۴۹ تجزیه شبه قاره از زاویه مشیت الهی
- ۵۰ قطب منار مظهر فرهنگ و هنر مستقل اسلامی
- ۵۲ هاریجانها به چه گناهی قتل عام می شوند؟
- ۵۲ تمایل کاست «نجس»ها به اسلام، بزرگترین مشکل دولت هند
- ۵۴ به زنان مسلمان توسط هندوها تجاوز می شود
- ۵۵ روح ذوالفقار علی (ع) در مسلمین هند
- ۵۷ آشنایی مردم هند با انقلاب اسلامی
- ۶۱ خوک مرده در محراب مسجد
- ۶۳ يك برنامه چریکی
- ۶۸ میلاد حضرت زهرا (س) هم کائناتی و هم تاریخی است
- ۷۲ دیدار با همسر مولانا بخارایی
- ۷۳ برنامه های جشن روز زن در دهلی
- ۷۳ شتاب زنان هندی به سوی اسلام و حجاب
- ۷۴ زنان مسلمان هند و زبان فارسی
- ۷۵ تبیین زندگی حضرت زهرا (س) از خلال روایات
- ۷۶ نمایش «نه شرقی و نه غربی» با شرکت خواهران ایرانی و هندی
- ۷۷ دختر هنرمندی که با انقلاب اسلامی بار دیگر متولد شد
- ۷۷ خاطرات روحانی و مذهبی خواهران
- ۸۱ هدفهای مصاحبه های مطبوعاتی
- ۸۴ آخرین ماجرای دلهره آوردهلی
- ۸۵ نیرنگ ساده لوحانه
- ۸۶ بیوگرافی استعماری از زندگی حضرت زهرا (س)

- ۸۹ ۴- فرار از جشن زنان «شوکت مکان»
- ۹۱ ضدیت با استعمار تنها اتهام روشنفکران از سوی برخی از جناحها
- ۹۲ تولد مکرر روشنفکرها در یوم الله
- ۹۳ انقلاب و روشنفکران هم دیگر رادیکال می کنند

- ۹۳ این زنان، از ایران تا هند را پیاده پیمودند تا اسیر کشف حجاب نشوند
- ۹۶ بازهم سؤال مهم مطبوعات هند، درباره زن است
- ۹۷ فرار از جشن زنان شوکت مکان و جواهر نشان
- ۹۹ يك سرمايه دار، به جای پرداخت مالیات به دولت، بتکده می سازد
- ۱۰۰ فضای نجات و رستگاری در اندیشه ودایی، مارکسیسم و اسلام
- ۱۰۲ محله یادگار حسینی در قلب قرن «حیدری»
- ۱۰۳ در هند شور مذهبی را به شور انقلابی پیوند بزن
- ۱۰۴ در عرصه بین المللی تمام دولتها به مسلمانان ستم می کنند
- ۱۰۵ توطئه مشترک مطبوعات
- ۱۰۵ ملاقات یا محاکمه
- ۱۰۷ درز و ایای تاریخ سر مشیت نهفته است
- ۱۰۷ مسجد مرمرین روزگاری به پادگان نظامی انگلستان تعلق داشت

- ۱۰۹ -۵- سفر زن باستانی عاشق
- ۱۱۰ تاریخ، طرح دارد و مضمون این طرح پیروزی اسلام بر تمامی باورها و قدرتهاست
- ۱۱۱ چرا خانمها را از مسائل و مشکلات آگاه نمی کنید؟
- ۱۱۲ احتمال تظاهرات در بمبئی
- ۱۱۲ ایرانیها در بمبئی و سه سؤال مشکوک
- ۱۱۴ يك تجربه تازه، گفتگو با مترجم
- ۱۱۶ ابتکار برادر دانشجوی عضو اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان هند
- ۱۱۶ مصاحبه در بمبئی، میوه سفر هند
- ۱۲۰ روزنامه ها سنگ تمام کار گذاشتند
- ۱۲۲ هندوان از سنگ سیاه شیر می نوشند
- ۱۲۲ در احمدآباد، مسلمانان در خون خود غوطه می خورند
- ۱۲۳ ای جوانان مسلمان، سرود محمدی سر دهید
- ۱۲۴ نخست وزیری که با سرگین گاو غسل می کند
- ۱۲۴ با خودت ارز نیاورده ای، چه فاجعه ای
- ۱۲۵ داستان مرغ ملکوت

۱۲۶

سفر زن باستانی عاشق

۱۲۷

درفردیت خودت بمیر تا به جمع پرندگان آزاد پذیرفته شوی

به سوی مردمی که نخست وزیری يك زن را پذیرفته اند

در آغاز راه سؤالی از سوی آشنایی ناشناس مرا به خود می خواند:

- به کجا سفر می کنی ای غریب؟

سؤالی که هر جستجوگری را به فکر وامی دارد.

آیا به عطر سردی عدالتی معهود که از قطران کهن فرهنگ و تمدن اسلامی می تراود؟ یا به جشن کائناتی میلاد يك بانو، زهرای اطهر، که در هند برگزار می شود؟ یا به قلمرو اسطوره های «اوپانیسادها» و روح «برهمنان» که در پشت صخره ها و در پناه یاسهای بنفش بیتوته کرده اند؟ یا به معبد بیمناکی که درون غارهای مهیب و سنگی «آجاتا» مأوا گزیده است؟ یا به محراب مسجد «اجوریه» که اینک مأمن بُت «رام» شده است؟ یا به «موهنج دارو» که گذرگاهی بر کرانه مستدام تمدنهاست؟

- همه کوششها، تلاشها، وجدها و حزنها - انگیزه ها و نیتها آگاهانه یا ناآگاهانه متوجه اوست. من هم پیوسته مسافر دیار مقصد بوده ام که نهایت همه راهها و سفرهاست. اما اینک، راهی سرزمین عجایبیم که شگفتیش نه به دلیل عجایب هفتگانه و باغهای معلق و فانوس دریایی - بلکه از آن روی است که روزگاری طولانی و هرچند خاتمه یافته، زنی را به نخست وزیری پذیرفته است.

زن! یعنی همان موجودی که طی شش هزار سال حکومت و فرهنگ جباران تاریخ به هزاران بیان وصف شده و به هزاران شیوه، مظلوم واقع گردیده است. راهی دیدار آن مردم که يك زن را به نخست وزیری انتخاب نموده اند. همان زنی که، در فرهنگ زورمندان مرتجع باستان، جز قد و خال و ابرو و لعل لب و ارضای هوس شاهان و زراندوزان و یا خدمت خانه و زاییدن بچه برای اربابی به نام شوهر، هنر دیگری نداشته است. در فرهنگ سرمایه داری مرتجعتر امروزی، تمام امتیازات ذهنی، روحی، اجتماعی،

تاریخی و طبیعی زن حذف شده تا تنها يك بعد بیابد که نزدیکترین رابطه را با سود داشته باشد: جنسیت!

و جمعیت‌های متفکرین و تنوریسین‌های مارکسیستی و دبیر کلهای احزاب کمونیستی با هم متحد شده اند تا از زن شخصیتی بسازند که ناگسستنی‌ترین پیوند را با دیکتاتوری پرولتاریا داشته باشد، یعنی: نیروی تولید اقتصادی!

زیست‌شناسان استعمار و استثمار و استکبار تمامی آزمایشگاه‌ها را بسیج کرده اند که يك نتیجه بگیرند: کمی وزن مغز. حجت مبین کمتری عقل و کم توانی ذهن. همان زنی که قلمت شرکتش در صحنه سیاست و علم و تحقیق و هنر و ادب، هیچ متفکری را به جستجوی حضور پر برکتش در قلمرو ایثار مادرانه و عشق همسرانه تشویق ننموده و تحلیل‌گران را به کشف طرح توطئه عقب ماندگی او، در مغز علیل برتری جویان، ترغیب نکرده است. همپای منجمانی که از دورترین اقصای آسمان ستاره صید می‌کنند... منجمان تاریخ و فلسفه و عرفان و اخلاق، هرگز همت نکرده اند که ستاره‌های خاموش نشدنی ارزشهای دیرپای فرهنگ انسانی چون جوانمردی و شرف و ایثار و محبت و عشق و سلحشوری را از آسمان عفاف او رصد کنند.

همان زنی که سازمان‌های بین‌المللی از يك سو برای رشد و مشارکتش در امور سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، کنفرانس و سمینار می‌گذارند و «دهه» معین می‌کنند و قطعنامه صادر می‌کنند و از سوی دیگر هنگامی که همین زن در جنگ با نظام‌های جبار استعمارگر و استثمارگر شکنجه و مثله می‌شود یا در میدانها و عرصه‌های تظاهرات به خاک و خون می‌غلطد، سر خود را زیر برف می‌کنند! زیرا شرکت زن در جنگ حق علیه باطل و در قاموس سازمان‌های بین‌المللی و کنفرانس‌های کذائیشان مشارکت در امور سیاسی نیست. وقتی زنان در ۱۷ شهر یوربه خاک و خون غلطیدند و در حرم امن خدا، مکه، با گلوله‌های انفجاری و گاز خفه‌کننده، به شهادت رسیدند کدام قطعنامه از سوی مؤسسات بین‌المللی صادر شد؟ آخر در دنیای معاصر هنوز سرنوشت زن با قلم جباران رقم می‌خورد!

اما اکنون به سوی سرزمینی رهسپارم که بر روی تمامی این باطل اندیشیهای چند هزار ساله خط بطلان کشیده و پذیرفته است که يك زن، از تبار این جنس مظلوم و محکوم توطئه فروتری، را به رهبری بپذیرد. چه بی‌عقده، چه متمدن، چه مساوات‌طلب.

حال که در محکمه وجدان ملی و فرهنگ متعالی این مردم «بزرگترین متهم تاریخ» تبرئه شده، لابد نه تنها مساوات زن و مرد بلکه برابری در سطح اقتصادی و سیاسی و قومی و مذهبی نیز در اوج خود است. و من، در سیر و سلوکم به دیار مقصد... به آستانی قدم

می‌گذارم که برترین فضیلتش مساوات انسانهاست. راستی، این همه سلامتی فکر و آزاداندیشی از کجا سرچشمه گرفته است؟

- تو که کتابهای ثلاثه را خوانده‌ای و آثار مصور تاریخ هنر هند را دیده‌ای يك کرو زن الاله و معبود دارند!!

- یافتم! این ارج و اعتبار ناشی از زیر بنای ایدئولوژیک آنهاست! وقتی هزاران بت زن را می‌پرستند پس می‌تواند یکی از آنها را نیز به نخست وزیری بپذیرند!! و به زنان دیگر نیز احترام گذارند و حقوقشان را رعایت کنند.

پیوسته، در تجربیاتم، به این نتیجه رسیده‌ام که برای شناخت يك جامعه و شدت واقعگرایی یا آرمانگرایی باید الگوها و اسوه‌ها و قهرمانان آن جامعه را کشف کرد و به تجزیه و تحلیلشان پرداخت.

معبد زنان بت

به این معبد نگاه کن. گویی تمام خدایان خانم را یکجا جمع کرده اند و عطر بخورات، فضا را به هزاره‌های کهن پیوند داده است. در تاریخ روشن زوایای معبد، يك کرو زن بت جلوس کرده و الگوها و اسوه‌های مقدس گاه به همدلی و گاه به نزاع و ستیزه با یکدیگر مشغولند. اینک وهم و خیال و عقل با یکدیگر متحد شده در سیمای این معبودهای مؤنث، حیران گردیده اند.

وقتی به این مجتمع، زنان بت، نگاه می‌کنی بی‌اختیار الاهگان یونان باستان را ندا می‌دهی: خانم «هرا»، همسر و سوگلی زنوس، خانم «نوس»، الاله عشق و زیبایی و خانم «آتنا» الاله عفت و پاکدامنی، اینک به بیغوله‌های مذاهب کهن بگریزید چرا که در زمان عظمت و شوکت شما هیچ زنی در یونان مقام و منصب نیافت و در چشم و دل افلاطون و ارسطو ارج و اعتبار پیدا نکرد. و حتی ارسطو آنچنان زن را خفیف یافت که او را در زمره بردگان و خارجیان شمرد و از فهرست شهروندان حذف نمود.

شما کمونیستها، نیز علی‌رغم ادعاهای مساوات طلبانه‌تان، با آن سیمای مردانه‌ای که از زن ترسیم کرده‌اید و با آن که جامعه کوچک و عقیف خانواده اش را به قیمت حضور همه جانبه در تولید اقتصادی ویران نموده‌اید و مقام والای مادریش را ذلیل کرده‌اید، شما نیز گلی به سر او زده‌اید. کدام نویسنده بزرگ و مقام سیاسی شهیر و هنرمند نامی را پرورش دادید؟! و کدام روح را به معراج فرستادید؟! از شما سرمایه داران و شرکت داران چند ملیتی هم که کسی توقع ندارد. سیمای تمام الگوها یا در زیبایی جسم خلاصه می‌شود که

تجسمش را در زنان هر جایی هالیوود دیده ایم و یا در مغزهای محیل جنایت پیشه که تبلورش را در خانم تاچر به نظاره نشستیم.

اما هندیها، با این خدایان خانم، شأن و مقام دیگری به زن داده اند!!
در «حرمسرای آقای شیوا»، که گوشه ای از تزیینات معبدرا تشکیل می دهد، ازورای ابر بخورات سرگیجه آور، خانم «کالی» به شکلهای متفاوت ظاهر می شود. هنگامی که در قالب «چاندی» به زمین می تابد به صورت زنی وحشی در می آید و هنگامی که با چهره خرامان «اوما» نمایان می گردد دستش را بر سر زائرین می گیرد و از وجودش نور می بارد. دو عارف بزرگ، «راما کریشنا» و «یوکانادا» که زندگی خود را صرف خدمت به خانم «کالی»، الاهی سیاه، نموده اند با حالت تضرع و دست در گردنبد او می آویزند، گردنبدی که از جمجمه مرده ساخته شده، و کالی، مادر گل، با نگاه کبر بانیش آن دورا فیض باران می کند. در زاویه دیگر معبد، تاگور، شاعر بزرگ هند، که به طور اتفاقی از غرب جایزه نوبل گرفت، غرق تعمق در شخصیت زنان متعدد شیوا، بالاخره به حقایق عظیمی از عالم کون و مرگ و زندگی دست یافت و در مذهب «شاکتیسیم» (زن پرستی) به حقایق عظیمی رسید.

الاهی کالی، اسوه عجیبی است. خانم متلونی است. در آن واحد امراض را شفا می دهد. با شیاطین خصومت می ورزد. به یاران خود نیکوکار و معطی است. اما در همان حال، در انبوه عطر بخورات، ناگهان حیوانات و انسانها را یکجا می بلعد! چه قدرتی دارد این زن! آخر او مادر گل و اسوه زنان هند است.

حال که «کالی»، مادر گل، هزار چهره دارد، چرا زن هزارمقام نیابد و هزار ارج و اعتبار را در قلمرو ارزشها، عشقها و مقامات اجرایی به دست نیاورد؟ در گوشه دیگر معبد، در تاریکی وهم انگیز زاویه ای پنهان، «کریشنا» با همسر ابدیش «رادها»، به عشق و طرب مشغول است. انبوه مردم که دل در گرو مهر این دو خدا نهاده اند، هر دورا عابدانه می پرستند و مدعی هستند محبت به این خدای عاشق پیشه و زنش يك معنای رمزی دارد و نشان يك عشق پاك و الهیست که خالی از هوای نفسانی جسمانی و شهوانی است.

با این زیر بنای ایدئولوژیک حتماً زن در هند مقام والایی دارد!! و آنهايي که از وضع وخیم او می نالند نیت بدی دارند. مگر خانم گاندی خلف این همه بت را ندیده اند؟

اما من با چه زیره ای به کرمان می روم؟ تنها اعتقادم به اسوه های برتر، اسلام است که از اعماق قلبم ندا می دهد که بدون بیم و هراس، خورشید تابان سیمای حضرت زهرا (س) را نمایان کن تا در پر تو شعشعه آن تمام زنان بت ذوب شوند و مقامها و منزلتها بی رنگ به نظر آیند.

اگر به يك مسلمان بگویند يك چندی مسجد را بگذار و به بتکده ها سفر کن یکه نمی خورد؟ سالهاست که سراسر ایران به يك مسجد بزرگ تبدیل شده و در محرابش فرقهای علی وار به خون درغلطیده است. سالهاست، از پیروزی انقلاب اسلامی به این سوی، که ایران مثل يك باران از خزاین غیب می بارد و می بارد و از برکت این باران متبرک، خشکسال مظلومان به پایان می رسد و کویرهای ناامید مستضعفان دلشان را به شقایقهای سحری و سرسبزیهای آینده نوید می دهند. چرا که سرداران جهاد، از هر نقطه که عبور می کنند پوتینهایشان حروف مقدس فتح را بر صفحه زمین حک می کنند: فتح «فاو»، گلوگاه رژیم بعثی عراق، فتح «مجنون»، فتح «مائوت»، فتح بلندیها و قله های استراتژیک، فتح تقدیری قدرت در خلیج فارس.

دلت نمی آید ایران را بگذاری و به جای دیگر بروی. با این همه، رایزنی جمهوری اسلامی ایران در هند به مناسبت میلاد حضرت فاطمه زهرا (س) جشنی ترتیب داده و مرا به عنوان مهمان و سخنران این جشن دعوت کرده است. یعنی اگر چه به دیار اصنام سفر می کنی اما مقصدت بت شکنی است.

هر چند، من برای شرکت در يك جشن و سرور کائناتی به هند سفر می کنم اما، این مسافرت خود به خود ابعاد دیگری نیز می یابد. در ابتدای راه سوالاتی به ذهنم خطور کرد که به چند تای آنها اشاره می کنم:

سؤال اول این بود که: «آیا تبلیغ اسلام برای مسلمانانی که به صورت اقلیت تحت سیطره يك رژیم غیرمسلمان یا کافر قرار دارند ممکن است؟ و در صورت مثبت بودن جواب، چه نقشی در استراتژی «ما»، که صدور انقلاب اسلامی است، ایفا می کند؟». حقیقت این است که صدور انقلاب از پیروزی انقلاب تاکنون دغدغه بزرگ مردم ما بوده است: چگونه، از چه راه، با چه شیوه ای؟ اصولاً صدور انقلاب به کشورهایی که مسلمانان در اقلیت هستند موضوعیت دارد؟ بهتر نیست که در این گونه موقعیتها تنها به فکر آرامش و تکامل روحی و فکری و فرهنگی و آزادی سیاسی و اعتقادی و اقتصادی این اقلیتها در کشور خودشان باشیم؟ طولی نکشید که در اثر تفکر و مطالعه بیشتر و نیز برخورد با واقعیتهای هند، این مقولات را از زاویه ای دیگر نگاه کردم و فکر می کنم جوابش را یافته ام که بعداً به آن اشاره خواهم کرد.

سؤال دوم این بود که چرا امسال اکثر دانشگاههای کشور و نیز رایزنی جمهوری اسلامی ایران در هند، از يك روشنفکر دعوت کرده اند؟ هر چند که به زعم من روشنفکر مسلمان قطره ای از دریای امت حزب الله است. به هر حال، چون این سؤال در طول سفر

هم مطرح شد، در طی مکالماتی که خواهد آمد، به آن اشاره خواهد شد. اما سؤال سوم که در حقیقت اولین سؤال همه مادرانی است که فعالیت اجتماعی دارند: چه کنم که بچه‌ها در غیاب مادرشان در محیطی امن، آرامش بخش و پر وجد به سر ببرند؟ یا به عبارت دیگر چه کار کنم که فعالیتهای اجتماعی و فعال سفر اخیر، مرا از مسئولیت اصلیم که هیچ کس چون من که مادر هستم، نمی تواند از عهده اش بر آید، غافل نکند؟ آخر وقتی مرد متوجه وظایف اجتماعی، از ساده تا خطیر، می گردد دیگر دغدغه خانواده را ندارد. بخصوص دغدغه فرزندان را. می تواند سالها و روزها در مأموریت و حتی در قلب سنگرهای نظامی به سر برد بدون این که احساس و عاطفه پدری به صورت اضطراب آوری او را از تعهدات خطیرش دور کند. اما زن، مادر، چنین نیست. بسیاری اوقات عواطف مادری و وظیفه محوری خانوادگی در اصطکاک با مسئولیتهای اجتماعی او قرار می گیرد و کششهای روحی و عصبی سنگینی را برای زن بر جای می گذارد.

استراتژی استعمار در رابطه با کار زن

در حقیقت، سعی استعمار در کشور ما این بوده است که فرزندان را از دامن پر مهر مادر دور نماید و زنان را نه کانون لطف و ثبات خانواده، بلکه در خدمت رژیمهای وابسته در آورد. هدف استعمار، رشد و ترقی و اعتلای زن نبود. او مستقیماً با استراتژی نابودی خانواده، فساد در جامعه و اسلام زدایی زن را به صحنه اجتماع کشاند. سرمایه داری هم بعد از انقلاب صنعتی در اروپا بخش اعظم هم خود را مصرف کشاندن زنان از خانه‌ها به کارخانه‌ها و ادارات نمود و چه اطفال بیگناهی در این میان قربانی شدند تا آقایان سرمایه دار بتوانند جیب خود را، از برکت کار ارزان زن، پر نمایند. کمونیس هم، علی رغم ادعاهای مساوات طلبانه اش، وقتی به قول «انگلس» زن را از کار حقیق خانواده که ذلت آور و کودن کننده است، به کار بزرگ اقتصادی کشاند، تنها بر استثمار زن افزود، اعصابش را در هم ریخت و خانواده را مغشوش کرد. اگر سابقاً زن، به زعم آنها، توسط مرد استثمار می شد، حالا توسط سرمایه داری دولتی یا سرمایه داری خصوصی استثمار می شود و در هر حال هم مادر، هم خانواده و هم فرزند به پای منافع عده ای سودجو پیوسته قربانی شده اند. این تنها انقلاب اسلامی است که ضمن ارزش و بهایی بسیاری والا که به زن داد، هم مسئولیت مادری را ارج نهاد و هم فعالیتهای اجتماعی او را.

زنان، در طول انقلاب، هم مادر بوده اند هم همسر و هم رزمنده و اگر در صحنه نبودند انقلاب هرگز پیر و ز نمی شد. و حالا باید از این مقدمه مبارک مایه و الهام بگیریم و برویم

سراغ راه‌های عملی. چگونگی راه‌وروشی پیش‌بگیریم که زن در عین حفظ محیط امن و مهر خانواده، فعالیت اجتماعی نیز داشته باشد. اعصابش خرد نشود، استعمار نشود، و بچه‌هایش را خودش تربیت کند و وجود پر ارج او در اعتلای معنوی، سیاسی، علمی، اقتصادی و فرهنگی امت اسلام مؤثر واقع شود؟

اول باید این شعار را در سر لوحه برنامه‌ریزی زن قرار دهیم که به قول حضرت امام خمینی: «از دامن زن مرد به معراج می‌رود». و دوم این که به قول استاد شهید مطهری: «زن و مرد مساویند، نه مشابه». نباید از آنها توقع کاریکسان را داشت و بلاخره یکی از عواملی که سبب تحقیر زن و کار خانوادگی او شده است بی‌توجهی به این نکته دو سویه است که:

۱- آنچه زن در خانواده انجام می‌دهد ارزش فوق‌ارجهای مادی دارد.

۲- کار فرهنگی و اقتصادی زن در خانه، دارای ارزش «کلان» اقتصادی و فرهنگی نیز هست و از پربهارترین بخشهای «تولید ناخالص ملی» است. به هر حال، همسرم پیشنهاد کرد که بچه‌ها را اول به خدا بسپار و بعد، طبق معمول، از مادر و پدر کمک بگیر (یعنی از پدر و مادر خودت!). الحق آنها هم قبول کردند. پدر که اگر سنگ از آسمان بیارد مسجدش را رها نمی‌کند و مادر که حتی در حال بیماری، بسیج و فعالیتهای پشت جبهه‌اش را ترک نمی‌کند به خانه ما آمدند تا بچه ما را نگهداری کنند و خداوند همگی آنها را از اجر الهی این سفر بهره‌مند گرداند.

به هر صورت، شاید در سفرنامه نویسی این نکته چندان پراهمیت به نظر نرسد. اما دغدغه و دلشوره این که چگونه فعالیت اجتماعی و مسئولیت پرورش فرزند و خانواده، هر دو، در یک قلمرو امن و سالم قرار گیرند از اسرار و مسائل پشت پرده هر زنی است که، در خارج از خانه، مشغول فعالیتهای اجتماعی است.

در فرودگاه تهران بار دیگر نیت کردم که خدایا برای رضای تو و خدمت و پاسداری از دین تو به این سفر می‌روم. اما، قدم اول، آزمایش نخستین بود تا خداوند بداند که تا چه حد، نیت خالص و دور از تظاهری دارم. در پای هواپیما متوجه شدم که تا آخر پرواز باید کنار غریبه‌ای بنشینم، از مأمورین خواهش کردم که جایم را عوض کنند و در کنار خانمی قرار دهند.

عجب، تو که خیلی اجتماعی هستی! ادعای امر و زی بودن داری، بعضی‌ها هم از روی صدق و یا به عنوان فحش می‌گویند و شنفکر و مترقی هستی. آن قدر هم در طول این بیست سال اجتماعی شده‌ای و با افراد و گروههای متفاوت سیاسی و علمی و هنری و فرهنگی

ارتباط داشته ای که دیگر کسی روی تو به عنوان يك زن حساب نمی کند. در انظار عمومی شخص متشخصی شده ای. مقصودم این است که شخصی هستی با هویت اجتماعی، نه با هویت طبیعی و فطری. این چه تقاضایی است! چرا آبروی خودت و قشر! خودت را می ریزی؟ شاید خیلیها بگویند تو مرتجع و عقب مانده ای. خیلی چشمها متوجه توست. نگاه کن: مسافری، خلبانها، کسانی که امروزی هستند، تحصیلات دارند، خارجه دیده اند. شاید سر و صدای این درخواست تو در خارج از این محوطه بیچد! و حتی تغییر معنا دهد و يك كلاغ و چهل كلاغ شود.

خدایا، من برای رضای تو به این سفر می روم، قصد قربت دارم نه غربت که همیشه از آن نالیده ام....

به برادرها گفتم: «نمی گویم طناب و پرده بکشید که خود حرکت غلطی است و می دانم خیلیها خانوادگی سفر می کنند. اما هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران هم شوخی نیست. نباید اسم بی مسمایی باشد. شما باید فکری برای خانمهایی که تنها سفر می کنند کرده باشید! باید قسمتی را به این دسته از مسافرین تنها اختصاص می دادید.» و تق زنان برگشتم به طرف سالن فرودگاه. مأموران گفتند: «کمی صبر کنید برویم داخل هواپیما، شاید بتوانیم جایی درست کنیم.» در غیاب آنها باز هم جر و بحث کردم و دیگران از افراطها و تفریطها نالیدند تا بالاخره آن برادری که برای جستجوی جای مناسبی رفته بود، بازگشت و گفت: «سوار شوید که درست شد.» راه افتادم در حالی که نگاههای چپ چپ معدودی و خوشحالی برادران پاسدار و مأموران حزب الهی و بسیاری از مسافرین را در سیمایشان می خواندم.

در اوج آسمان، يك، «آیت الکرسی» خواندم و دعا کردم: «الهی لا تکلنی علی نفسی طرفه العین ابداء». و هزار موضوع ذهنم را اشغال کرد. الهی توفیق عنایت بفرما که بتوانم «روز زن» را در میان ۲۰۰ میلیون مسلمان هندی جا بیندازم. شخصیت حضرت زهرا (س) را که شگفت ترین و برجسته ترین قهرمان زن در تاریخ بشریت است به عنوان الگویی برای تولد دوباره زن مطرح کنم. از جنگ تحمیلی و حماسه و مظلومیت رزمندگان اسلام و از سببیت استعمار و رژیم بعثی نوکر آمریکا بگویم و از قدرت عظیم يك میلیارد مسلمان دنیا....

از کودکی همیشه مسافر بودم و به راه عادت داشتم. وقتی از خانه و محیطی که به آن معتاد بودم می بریدم و جدا می شدم، گویی ذهن و روحم به پرواز در می آمد. طرح بیشتر

نقشه‌های زندگی و مبارزاتی و کتابهایم و بسیاری از کارهای دیگر را در راه ریخته‌ام. از پنجره ماشین، وقطار و اتوبوس که به بیرون نگاه می‌کردم دوست داشتم خودم باشم و راه و اندیشه. و اگر کسی چیزی می‌پرسید فقط با سر جواب می‌دادم. دلم نمی‌خواست کسی را جز این سه درسفر همراه کنم. «من و راه و اندیشه»، سه یار جدانشدنی بودیم. گاهی مادربا عصبانیت می‌گفت: «زیان چند مثقالی را تکان نمی‌دهی، کله چند منی را می‌جنبانی». راه، هر لحظه بریدن است. گذاشتن و رفتن است. اما مقصد راه: «اوست». آن قدر راه را دوست داشتم که برای همیشه به عنوان يك آرمان در ذهنم نقش بست. وقتی می‌خواستم ازدواج کنم به همسر م‌گفتم: «دلم می‌خواهد همیشه در راه باشم.» اما حالا می‌گویم دلم می‌خواهد روزی باره یکی شوم. می‌دانم که فقط در این صورت است که به «مقصد» خواهم رسید. و حالا که يك پرنده فولادی در اوج آسمان پرواز می‌کند، آن هم به همت انسان، تو چرا نشسته‌ای؟ تو که روحی از جنس پروازداری تا کی می‌شود از پنجره به بیرون نگاه کرد؟ وقتی در راهی، از خودت، خود دروغی ات، می‌بری و در عطر گلها و تلاطم اقیانوسها، و اهتزاز پرستش ذرات حل می‌شوی و به هر چه پاکی و تعالی و زیبایی است می‌پیوندی و با آرمانهای بلند یکی می‌شوی و طبیعت راه با ظاهر متغیر و باطن سرمدی اش تو را از فردیت خودت جدا می‌کند و به جامعه حیات هستی پیوند می‌زند.

انکار نمی‌کنم. اینک که به سوی هند در سفرم قلبم جریحه دار است و تعصبی شدید سراپای وجودم را در بر گرفته است. نظیر این تعصب و اندوه را در محیطی آغشته به شکنجه، اعدام و جنگهای خیابانی در طول انقلاب اسلامی احساس کرده‌ام و بس. سؤالی که در آغاز سفر از خود نمودم بار دیگر به وضوح و مشخص تر از همیشه، گویی از در و دیوار و پنجره و صدای هواپیمایی که در آن نشسته‌ام به صورت رگباری بر پیکر ذهنم فرود می‌آید. و در انتظار جواب است:

آیا تبلیغ اسلام در کشوری که مسلمانان آن در اقلیت هستند در استراتژی صدور انقلاب چه نقشی دارد؟ چه نقشی دارد؟ چه نقشی دارد؟... باید سؤال را حل‌جی کنم شاید پاسخ روشن و خالص آن را بیابم.

هدف از انقلاب، انقلاب اسلامی، چیست؟ که ما قدرت را در دست بگیریم؟ و بعد بنا بر طبیعت مخوف قدرت بر دیگران برتری بجوئیم و آنها را وادار به اطاعت کنیم و اگر قبول نکردند بزنیم و بکشمیم؟ یا انگیزاسیون و تفتیش عقاید راه بیندازیم و قالبهای قدسین را که نه آفریده خدا بلکه محصول تفکر قدرتمندان حاکم است بر ذهنها، چهارمیخ کنیم؟ نه... هدف انقلاب اسلامی، ایجاد حیات طیب در دنیا و آخرت است. هدف انقلاب

اسلامی، انقلاب در قلبهای ظلمانی است تا به قلبهای نورانی و پروجد و حزن، تبدیل شوند. هدف، عدالت است. هدف، تعالی است. و هدف یاد دادن پرواز به روحهاست. پس تبلیغ اسلامی، به خودی خود، ادای تکلیف است حتی اگر برای يك نفر باشد. که: «مَنْ أَحْيَاهَا فَكَايِنًا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» — هر کس يك نفر را زنده کند گویی يك جمع را حیات بخشیده است.» — و این سنگ بنای تبلیغ اسلامی است و تو به سوی يك جمع صدوپنجاه یا دویست میلیونی می روی. صرف نظر از این که در کدام نظام سیاسی و اقتصادی و فکری به سر می برند. فقط به مسلمانان فکر کن نه به نظامهایشان. مهم این است که آنان آزاد و روبه اوج زندگی کنند در هر جا و هر حکومتی... اما آیاراه، مرا آرام می گذارد؟... راه است و روح و اندیشه را به پرواز وامی دارد.

باز دغدغه پیشین به سر اغم می آید: بدون حکومت اسلامی روح پرواز می کند... اما انفرادی، نه دسته جمعی. مثل سفر يك پرنده غریب، نه مثل کوچ پرستوها به دیار بهار. حکومت اسلامی، يك وسیله است تا اعتلای دسته جمعی روحها را به اوج برین سازماندهی کند و حیات طیب را برای جمع کثیری به وجود آورد. اطلاعات و خاطرات و دانسته هایم در مورد هند، جراحات قلبم را به حال خودرها نمی کند تا با پاسخ نخستدمی آرام بیابم. آنچه از هند می دانم مثل نیشتری است بر زخمی عمیق.... ناگهان، برق شمشیرهای خونین و قمه های برنده و فریاد و استغاثه مظلومین فضای هواپیمارا لبریز از خشونت و اندوه می کند و مرا نظاره گر صحنه ای می نماید که از طاقت بشر خارج است.

کشتار خونین به گناه یکتاپرستی

فریاد «جی، جی، آهام» از حلقوم ۷۵۰۰۰ هندوی خشمگین بر سر میلیونها مردوزن و بچه فرود می آید: «زنده باد آسام، مسلمانان از آسام گم شوید، زنده باد مادر آسام که مال هندوان است.» و همراه هر زنده بادی شکمی دریده می شود. بدنی تکه تکه می شود. ما ۲۰ میلیون هندو و شما ۵ میلیون مهاجر و بیگانه. هفتاد و پنج هزار مرد مسلح به سلاح سرد و گرم فرزند را جلوی مادر قطعه قطعه می کنند. در مقابل چشم شوهر به زن تجاوز می کنند. و مرد را جلو زن و بچه اش سر می برند. و پس از دقایقی پنج هزار مسلمان «اشهدان لا اله الا الله» گویان با بدنهای تکه تکه در خون خویش غلطیده اند. از گوشه گوشه منطقه «نو کونگ» آسام صدای ضجه می آید.

خدایان ثلاثه پاینده باشند! که پنج هزار بدن تکه تکه مسلمانان محصول رژیم کفر و

بت پرستی است. هر چند این جنایت توجیه ناسیونالیستی و مذهبی دارد. اما خردمندان می دانند که تفرقه مذهبی و ناسیونالیستی یکی از صدها نقاب استعمار جهانی غرب است. باز هم در این فاجعه هولناک، پلیس خاموش است و نخست وزیر ایالتی دم بر نمی آورد. به درك که محصول ۶۰ درصد چای و ۳۰ درصد روغن کشور ۸۰۰ میلیونی هند دستخوش وقفه می شود. جان هندوان سلامت باد و میهن هندوان جاودان. آن که نابودی اش ارزشمند است، جمعیت دو بیست میلیونی مسلمانان هند است. که گناهشان یکتا پرستی است. گویی سالها پیش است — سال ۱۹۴۶ در بحبوحه استقلال هند — که استعمار انگلیس در ایالت «بهار» همین جنایت هولناک را مرتکب شد و هزاران نفر از مسلمانان را، به دلیل مبارزه با استعمار، سر برید. این است پاداش آن جانفشانیها. امروز اگر استعمار مستقیم انگلستان نیست، اتحادیه استعمارگران غرب به سردمداری آمریکا و سکوت شوروی باقیست تا دست نشاندهانشان، گروه «آر.اس.اس.» حزب جاناسنگ و سایر جنایت پیشگان، را وادار نماید که با انگیزه های ظاهر مذهبی و ناسیونالیستی، اسلام زدایی را تا حد نابودی فیزیکی مسلمانان ادامه دهند. اینها همان مسلمانانی هستند که رأیشان برای به کرسی نشاندن خانم گاندی و پسرش، نقش تعیین کننده ای داشته است!! اما پس از کسب رأی دیگر به وجودشان احتیاجی نیست. و وقتی با جراحات عمیق، ناشی از حملات هندوها، به بیمارستانها و اردوگاههای اطراف می روند هیچ بیمارستانی حاضر به پذیرفتن و درمانشان نمی شود. و در اردوگاهها هم آن قدر آنها را زجر و شکنجه و گرسنگی می دهند تا کودکان برهنه و گرسنه روی دست مادران جان به جان آفرین تسلیم نمایند. بعد خانم گاندی — مادر هند — شتابزده برای سران کشورهای مسلمان پیام می فرستد و خود و رژیم خود را مبری می کند و تنها بهانه اش این است که «فاجعه ۱۹۸۲ آسام، نه يك جنایت مذهبی — ناسیونالیستی بلکه مربوط به مسائل تاریخی کهن است و دولت هندی تقصیر است!!» و یا: «قَلت افراد پلیس، مانع جلوگیری از فاجعه شد!» و یا «پارلمان هند با طرح قانونی مهاجرت، مهاجرت از محلی به محل دیگر را ممنوع کرده است!» و... بله خانم، البته اگر مسلمانان به ایالتی مهاجرت کنند و جمعیت خود را کثرت بخشند، قانون مهاجرت عملکر دارد. اما، اگر هندوها برای تقویت يك ایالت، دست به مهاجرت بزنند عملاً مشمول قانون مهاجرت نخواهند شد. اما نه، هدف این است که مسلمانان در هیچ ایالتی، جمعیت وسیعی را تشکیل ندهند! هدف این است که گردباد خشم رژیم کفر آنها را در سراسر کشور هند پراکنده سازد. هدف، مسلمان زدایی از وطن هندوان است. هدف، زدودن هویت اسلامی از مسلمانان است.

حالا ۷۵۰۰۰ هندو قمه‌ها و خنجرها و تفنگهای خود را جمع کرده‌اند و به سوی روستاهای آسام راه افتاده‌اند تا در آنجا به مسلمان کشی خود ادامه دهند. پیکر مجروح اسلام درهند، اشک از دیدگانم روان نمود. آیا «راه» مرا احساساتی کرده است؟ گویی دارم به دیداریکی از خویشان بسیار عزیزم می‌روم که در جبهه مجروح شده است. بله، وقتی می‌خواهی تبلیغ کنی، نمی‌شود فقط به مسلمانان فکر کنی، باید رژیمهای ستمگر مسلط بر آنان را نیز در نظر بگیری. حالا سؤال نخست در ذهنم روشنتر و به جواب نزدیکترم.

اسلام در سراسر دنیا يك امت واحد است و مسلمانان در سراسر جهان يك جمع واحد را تشکیل می‌دهند. اگر مسلمانان هند به دلیل پراکندگی نمی‌توانند فعلا يك حکومت اسلامی واحد تشکیل دهند اما يك ميليارد مسلمان دنیا که دوست ميليون مسلمان هندی هم، جزو آنان هستند می‌توانند در هر کجا که هستند به سوی اهداف و مقدمات تشکیل يك حکومت اسلامی حرکت کنند. استراتژی صدور انقلاب، استراتژی صدور انقلاب جهانی اسلام است. و دشمن، نه تنها نظامهای محلی ستمگر، بلکه نظام مسلط استعمار جهانی غرب و شرق است که نظامهای محلی، دست نشانده یا وابسته به آنهاست. اگر دشمن، ناسیونالیسم را به جنگ اسلام می‌فرستد، ما انتر ناسیونالیسم اسلامی را به جنگ استعمار می‌فرستیم، چرا که اسلام خود يك کشور است که در سراسر گیتی گسترش یافته و در قلب آزادگان و مظلومان و اندیشمندان، ریشه دوانده و جهان معاصر، فصل گل دادن آن است تا روزی که، دور نیست، میوهٔ اصیل و مبارکش را تقدیم بشریت کند. بهار از ایران آغاز شده است. پس گفتار من برای مسلمانان هند، ناظر به قلمرو معنا و صرفاً برای اعتلا و پرواز روح نیست، بلکه من به سوی ایالتی از کشور اسلام می‌روم. در انبان اندیشه و شور و احساس خود، انقلاب را به هدیه می‌برم، انقلابی جهانی را. و مدرك صحت این فکر «روز زن» است.

روز زن گلی در بوستان انقلاب جهانی اسلام

«روز جهانی زن» در عالم اسلام سالروز تولد دخت بزرگوار پیامبر اکرم (ص) است. روزی مورد وثوق و عشق همهٔ مسلمانان جهان. روزی وحدت‌آفرین، روزی انقلاب‌زاست.

هوایما بر زمین نشست. باید پیاده شوم و فعلا ناچارم به خاطر دیدار با مستقبلین، از «راه و اندیشه» خداحافظی کنم. اما هنوز دنبال پاسخی روشنترم. اینک علی‌رغم ملاحظات

سیاسی و بین المللی و روابط فی مابین و وجهه نسبتاً خوب هند خود راها کرده ام تا تمامی اطلاعاتم به پیشباز بیایند و به من بگویند: اکنون تو به کشوری ضد اسلام قدم گذاشته ای. در فرودگاه سفیر جمهوری اسلامی و مسئول خانه فرهنگ بمبئی و عده ای از خواهران و برادران دانشجو و مقیم به استقبال آمده بودند. قرار شد دوسه ساعتی در بمبئی بمانیم تا به سوی مقصد اصلی یعنی دهلی نو، عازم شویم. سرکنسول بمبئی، که برادر مطلعی بود، اطلاعات زیادی در مورد هند در اختیارم گذاشت و پس از ساعتی یکی از خواهران ایرانی که نماینده ایرانیان مقیم هند و دارای تحصیلات عالی و معلومات اجتماعی وسیعی بوده به محل اقامت ما در فرودگاه آمد و ساعتی نشستیم. و این خواهر، مرا در جریان وضع اسفبار و دردناک زن در هند قرار داد: از زنان خدمتکار معابد، از آتش زدن زنها به دلیل کمبود جهیزیه و از حراج دختران گفت و گفت و گفت. پس از آن اطلاعات تلخ راجع به مسلمانان در هند، حالا شنیدن وضع رقت انگیز زنان هند و هم غمی به غمهایم افزود. خداوندا، خودت مستضعفین جهان را از شر مستکبرین نجات بده. نماز را شکسته خواندم. خواستم از اقامتگاه دولتی که در اختیارم گذاشته بودند بیرون بروم که دیدم مأموران امنیتی هند سخت مواظبند و حالی کردند که فقط می توانی در محوطه سالن فرودگاه قدم بزنی که الحق جای امت حزب... خالی بود تا ببینند بعضی هموطنان اسلام گریز آنها در چه ورطه ای غوطه ورنند! چه می شود کرد. معدودی از مردم، رشد و تعالی و عروج را یا نمی پسندند یا هنوز شیرینی پرواز و سبکی او جگیری در آسمان قداست و ایمان را در نیافته اند.

در گوشه و کنار سالن، تنها مردمی که به دلیل رفتار غیر عادی شان جلب توجه می کردند، معدودی از ایرانیان بودند. اینها در اطراف و کنار دیوار روی زمین پتو پهن کرده و زن و مرد دسته جمعی و گله به گله، به خنده و شرابخواری و کشف حجاب مشغول بودند. گویی روح عموره و سدوم^۱ در اجتماع کوچکشان حلول کرده بود. شگفتا که در کنار هر يك از آنها کیسه های بزرگ پسته دیده می شد. یعنی يك کیسه پسته چکیده تمامی خاطرات آنها از میهن مظلومشان بود که آن هم تا ساعتی بعد در معامله ای نابرابر به دلار بر می گشت. یعنی معامله خاطره با دلار!!

پرسیدم: «اینها این جا چه می کنند؟» گفت: «اکثر از طریق سنگاپور به اروپا و آمریکا

۱. عموره (Gomorrhah) و سدوم (Sodom): شهرهایی در وادی اردن، فلسطین که مردم آن دیار به بدکاری معروف بودند، خداوند بر سر آنها گوگرد و آتش از آسمان بارانید و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را و از گون ساخت. (به اختصار به نقل از: دایرة المعارف فارسی، جلد دوم).

می‌روند چرا که ویزا نمی‌خواهد.» در کنار يك خانم که تازه از آرایش و کشف حجاب فارغ شده داشت با کیسه پسته اش ور می‌رفت نشستم. زانوهایش را در بغل گرفته و منتظر دوستش بود. در دل فکر کردم راستی آن باغبان زحمتکش باغهای پسته، در نیمه شبهایی که خواب شیرین را رها کرده و به آبیاری باغ پرداخته است، اگر می‌دانست که دسترنج ایام جوانی اش به چه صورت فجیعی به تاراج می‌رود و حیثیت میهن اسلامی اش را به چندرغاز تبدیل می‌کند چه می‌کرد؟ یا اگر امت حزب الله می‌دانستند آبروی شور و حماسه و ایثارشان در مصاف با ابرجنایتکاران چگونه در فردگاهها توسط عده ای ایرانی نما بر باد می‌رود چه عکس العملی نشان می‌دادند؟!

از فکرهای خودم پشیمان شدم که اینان کرامت انسانی خودشان را بر باد می‌دهند نه حیثیت اسلام و انقلاب را. همین و بس.

از خانم پرسیدم: «کجا می‌روی؟» گفت: «به آمریکا می‌روم. برای تحصیل حقوق.» بی اختیار خنده ام گرفت. پرسید: «چرا می‌خندی؟» گفتم: «آخر خواهر من آمریکا که خودش حقوق تمام ملتها را پایمال می‌کند، چگونه می‌تواند به تو حقوق یاد بدهد. اصلا باطل را با حق چکار. اگر می‌رفتی برای آموختن تکنولوژی تعجب آور نبود که...» سرش را که، به اندازه يك دیگ بزرگ و ژولیده، آرایش کرده بود تکانی داد و گفت: «من وطنم را دوست دارم. می‌روم حقوق یاد می‌گیرم و بر می‌گردم.» دلم می‌خواست راهی به کنه وجود او بیابم... می‌دانستم که در آن جا گنج گرانبهایی است که صاحبش از وجود آن غافل است. باید دست او را می‌گرفتی و به کرامت انسانیش راهنمایی می‌کردی. فرصت نبود، همراهان نگران بودند.

مأموران امنیتی هند دوروبر می‌پلکیدند. نمی‌خواستم شناخته شوم. یا اینها بهانه بود و راه کنه مکنون وجود او دشوار، هر دلی راهی دارد. اما کوفرصت؟ درحالی که بلند می‌شدم گفتم: «خواهر عزیز، در ایران همه منتظر تو هستند برگرد. لازم نیست که در آمریکا «حقوق» بخوانی. در کشور خودت، سر هر کوجه ای حجله جوان شهیدی نورافشان است که به دست آمریکا و ایادیش در خون غلطیده، دمی درنگ کن و همانجا «حق» را بخوان، که ریشه علم حقوق عشق به حق است. هر چند بعضیها هم معتقدند ریشه علم حقوق تجاوز به حق است که گویی دومی این روزها طرفداران بیشتری دارد.»

پیش از پرواز از بمبئی به سوی دهلی، از برادر ایرانی که مسئول ایستگاه بود خواهش کردم که جای مرا در کنار خانمی قرار دهد. او گفت: «البته این جا کار دست ما نیست. اما سعی خودم را می‌کنم.»

دختری از طبقه برهمنان

وقتی وارد هواپیما شدم جایم را در کنار خانمی هندی یافتم که بعد فهمیدم دانشجوی رشته کامپیوتر است. داشتم فکرها را منظم می‌کردم. حرفها و اطلاعاتی که از خواهران و برادران ایرانی در بمبئی شنیدم با اطلاعاتی که در ایران به دست آورده بودم، گویی در ذهنم به جابجایی پرداخته هر اطلاعاتی پس از دسته بندی در قفسه مخصوص خود، در کنار معلوماتی مکمل جای می‌گرفت و طبقه بندی می‌شد. خدای من، ذهن انسان یکی از بزرگترین معجزات توست. خدایا خودت یاری فرما که این نعمت را در مسیری که تو می‌پسندی به جریان بیندازم. خدایا توفیق بده که شکر این نعمت را بجا آورم که خودت فرموده ای: «لان شکر تم لازیدنکم».

داشتم آرشید ذهنم را در مورد هند نظاره می‌کردم که مهماندار هواپیما بدون اینکه سؤال کند سبزی خوار هستم یا گوشت خوار سینی غذا را روی دسته صندلی گذاشت. میلی به غذا نداشتم. دلم می‌خواست باراه باشم و اندیشه. اما چاره ای نبود، به جستجو در داخل بسته های غذا پرداختم تا آن بسته را که با گوشت درست شده بود کنار گذارم که دختر پهلودستی سر حرف را باز کرد.

پرسید: «تو هم مثل من سبزی خوار هستی؟» گفتم: «نه، من مسلمانم و هر نوع گوشتی را نمی‌توانم بخورم.» دختر هندی گفت: «من اصلاً گوشت نمی‌خورم.» و حالت مخصوصی به قیافه اش داد که یعنی گوشت خیلی چیز بد و ممنوعی است. بعد گفت: «خانواده ام هم گوشت نمی‌خورند.» همین موضوع باعث شد که بین من و او گفتگویی با مقولات مذهبی شروع شود.

گفتم: «آخر تو چرا گوشت نمی‌خوری؟» باز با حالت مخصوصی که ممنوعیت و تحریم گوشت را مجسم می‌کرد گفت: «من خیلی مذهبی هستم. گوشت در مذهب من حرام

است. من از خانواده برهمن (روحانی) هستم.» کمی مکث کرد و پرسید: «تو چی؟ مثل اینکه خانواده تو هم روحانی هستند.» من که متوجه مقصود اصلی او نشده بودم با تعجب جواب دادم: «اتفاقاً برعکس هیچ یک از خویشاوندان من روحانی نیستند.» دختر گفت: «پس شوهرت چه کاره است؟» من پیش خود فکر کردم حرفی بزنم که در عین راست بودن، تمام مطلب را ادا نکند. بنابراین جواب دادم: «اولاً که تو به شوهرم چه کار داری؟ از وضع خودم بی‌رس. در ثانی، شوهرم کارمند است و در دولت کار می‌کند.» با کنجکاوی عجیبی به من نگاه کرد و گفت: «خوب، خودت چکار می‌کنی؟» جواب دادم: «در دانشگاه تدریس می‌کنم و کار اصلیم که به آن خیلی علاقه دارم نویسنده‌ام است.» دختر هندی که گویی دیگر نمی‌توانست فکر اصلی خودش را پنهان کند گفت: «اگر تو از خانواده روحانی نیستی چطور شوهرت نخست‌وزیر است. هان؟ پس تو همسر نخست‌وزیر نیستی؟»

تازه متوجه مقصود نهایی او شدم. چرا که در هند کاست^۱ (طبقه بسته) برهمن طبقه حاکم است. برهمن یک طبقه روحانی است و روحانیت هم در خانواده و کاست برهمن، موروثی است. آنها در هند حکومت و بیشتر مشاغل بزرگ و ثروت عمده را در دست دارند. دختر هندی که به هنگام تعویض جا به گوشش رسیده بود که همسر نخست‌وزیر هستم، توقع داشت که همچون بافت سیاسی و اجتماعی طبقه حاکم هند، باید من و شوهرم هر دو از طبقه روحانیون باشیم و انکار من، او را سخت شگفت زده نموده بود. بعد در حالی که غذا را به هم می‌زد گفت: «اصلاً من چیزی نمی‌خورم. می‌روم خانه مادرم، غذاهای خوشمزه‌ای پخته است.» و بعد حرفهایش را ادامه داد:

«اکثر رهبران هند از سال ۱۹۴۷ به این طرف، که سال استقلال است، برهمن بوده‌اند. و با افتخار ادامه داد: «من هم از طبقه برهمن هستم و خانواده‌ام ثروتمندند.» من گفتم: «خوب لابد برای همین است که سوار هواپیما شده‌ای که یک وسیله مسافرتی لوکس است و به همین دلیل هم هست که به دانشگاه رفته‌ای.» خندید و کتاب دانشگاهی‌اش را که مربوط به کامپیوتر و به زبان انگلیسی بود به من نشان داد و توضیحاتی هم داد که زیاد متوجه نشدم.

اما خدایا، این فرصت خوب را خودت آماده کردی، شکر. گفتم: «می‌دانی، در اسلام علی‌الاصول فرقی بین روحانی و دانشگاهی و کارمند و کارگر و بازاری و غیره نیست، مگر در علم و تقوا.» معنی تقوا را نفهمید. توضیح دادم که تقوا یک نوع ضبط نفس است با سائقه و ارشاد الهی و کاربردش هم در مسائل فردی است و هم در مسائل اجتماعی. بیشتر که

توضیح دادم، از این دو امتیاز خیلی خوشش آمد و گفت: «بله، این دو امتیاز را هر کس می‌تواند با تلاش و کوشش خودش به دست آورد. خانواده و طبقه نمی‌تواند برای کسی علم و تقوا ایجاد کند.» بعد برایش توضیح دادم: «بنابر این هر کس این دو امتیاز را داشته باشد حق دارد که مسئولیت خدمت بزرگتر و وظیفه سنگینتر را به عهده بگیرد.»

گفت: «پس روحانیون در کشور شما چه کار می‌کنند؟»

جواب دادم: «چون رژیم ما یک رژیم انقلابی-مذهبی است رهبر انقلاب، امام خمینی، یک فرد روحانی است. در اسلام، سیاست و دیانت یکی است و از هم جدا نیست. و چون مردم به روحانیت اطمینان قلبی دارند رهبری خودشان را به آنها سپرده اند.» باز دیدم موضوع برایش قابل لمس نیست. گفتم: «در اسلام رستگاری و شادمانی دینی عمدتاً در خلال مسائل سیاسی و اجتماعی و مبارزاتی و فرهنگی و البته نوعی از این رستگاری طی مراسم عبادی و مبارزه با نفس به دست می‌آید. مثلاً کسی که مخلصانه در راه خدا مبارزه کند چه بکشد و چه کشته شود، رستگار است، رستگاری دینی پیدا کرده است. برعکس شما هندوها که رستگاری دینی را از طریق کناره‌گیری از جامعه و مردم و به وسیله سه روش: ریاضت، علم یا اخلاص به دست می‌آورید در اسلام حتی اکثر عبادات هم دارای روح اجتماعی است.»

گفت: «چه خوب راجع به رستگاری در دین ما اطلاع داری.»

گفتم: «مکاتب و اکثر ادیان را مطالعه کرده‌ام و غیر از آن در دانشگاه هم هنر هند را تدریس کرده‌ام.» دستهایش را با خوشحالی تکان داد و صدای جرینگ جرینگ النگوهای طلایش به گوشم رسید.

گفتم: «مثل اینکه به طلا خیلی علاقه داری؟»

گفت: «بله، اما تو به حرفهایت ادامه بده.»

آن وقت من لب‌مطلب را به او گفتم: «اگر، بنا بر معادلات اسلام، سیاست و مذهب عین یکدیگر باشند، پس روحانی‌ترین، مذهبی‌ترین و عالم‌ترین فرد به علم دین، در عین حال داناترین فرد به مسائل سیاسی و مبارزاتی است. و این شخص در کشور ما یک روحانی است و مقام امامت و رهبری را دارد و این شخص امام خمینی است.»

گفت: «امام خمینی را می‌شناسم و عکس او را دیده‌ام. او معروفترین و قدرتمندترین مرد دنیا است و این جا خیلیها او را دوست دارند. اما زنها چه...؟ آیا وضع زنها در کشور شما خوب است. زن و مرد با هم مساوی هستند؟»

جواب دادم: «اسلام دینی مساوات طلب است و در مورد زن و مرد معتقد به این مساوات

است. هر کس علم و تقوای بیشتری داشته باشد نزد خداوند محبوبتر است چه زن باشد چه مرد و در جامعه نیز چنین است.» و آن گاه گفته استادمطهری را که می گوید: «زن و مرد مساوی هستند اما مشابه نیستند» را برایش توضیح دادم و گفتم: «غرب سرمایه داری و شرق کمونستی پشت شعار مساوات زن و مرد در حقیقت تشابه زن و مرد را مطرح می کنند و طی برنامه ریزی بر روی این مضمون، هم زن را از فطرت و روح طبیعی خودش جدا می کنند و هم از او کار زیادی کشند و او را استثمار می کنند.» دختر هندی آه بلندی کشید و گفت: «وضع ما زنها در هند خیلی خراب است. ما زنهاى هندی بدبخت ترین زنهاى دنیا هستیم.»

جهیزیه کم به قیمت جان زن تمام می شود

پرسیدم: «آیا ازدواج کرده ای؟»

گفت: «نه. اما، خیلی دلم می خواهد ازدواج کنم. فعلا دارم «جهاز» تهیه می کنم. چون اگر جهیزیه ام کم باشد، ممکن است به قیمت جانم تمام شود.»
جمله او در کنار اطلاعات دیگری که از وضع زنان هند داشتم، قرار گرفت و به وسیله معلومات قبلی ام تکمیل شد. من که معمولاً در مسافرت از صحبت کردن گریزانم و سکوت و تفکر را بر هر مصاحبه ترجیح می دهم دیدم در طی این صحبت طولانی نه تنها چیزی را از دست نداده و گرفتار کاهش روح نشده ام بلکه بهانه ای پیدا نموده ام که دانسته هایم را نیز تکمیل کنم. با کنجکاوای پرسیدم:

«چطور مگر؟ چرا وضع شما زنان هندی وخیم است؟ چرا کمبود جهیزیه ممکن است به قیمت جانتان تمام شود؟»

گفت: «در کشور ما رسم است که زن به هنگام ازدواج باید پول نقد، طلا، املاک غیر منقول و لوازم زندگی به مرد تقدیم کند تا بتواند ازدواج نماید. اگر جهازش کم باشد (او به جای جهاز لفظ «دوری» را که معادل جهیزیه است به کار می برد) یا فقیر باشد هرگز شانس ازدواج ندارد. تازه پس از عروسی هم اگر مرد از میزان جهاز زنش راضی نباشد او را، به بهانه های مختلف، تهدید به طلاق می کند تا از او پول بیشتری بگیرد و در بسیاری از مواقع مرد با همکاری خانواده خودش، زن را به گناه کم بودن جهیزیه می کشد و اغلب آتش می زند و بعد می گوید خودکشی کرد. در این شرایط هم دولت و هم مردم می دانند که زن، خودکشی نکرده بلکه به قتل رسیده است. اما عرف جامعه چنین است و کاری نمی توان کرد.»

دختر هندی با اندوه، از شیشه‌ هواپیما، بیرون را نگاه کرد.

من گفتم: «پس این طور که تو می‌گویی باید در هند دختر مجرد و بی‌شوهر زیاد باشد؟»
گفت: «در میان ما برهن‌ها و کاست «شاتریا» کمتر، چون ماها پول داریم و می‌توانیم
جهیزیه تهیه کنیم ولی دختران فقیر طبقات دیگر همیشه باید در آرزوی يك زندگی سالم
خانوادگی بسوزند. مگر نشنیده‌ای که سال گذشته در کشور ما دو هزار زن، فقط به دلیل فقر
و نداشتن امکانات تهیه‌ جهاز، خودکشی کردند چون دیدند هرگز نمی‌توانند زندگی
شیرین خانوادگی داشته باشند.»

گفتم: «بالاخره شما زنهای هندی باید يك فکر اساسی برای خودتان بکنید. این
جوری خیلی تحقیر می‌شود چون در کشور شما ارزش زن به پول اوست. راستی چرا از
خدایان زن مدد نمی‌گیرید؟ شما که هزاران الاهی زن دارید: خانم «کالی» همسر شیوا،
لاکشمی و دیگران.»

او گفت: «خدایان زن برای قلبها هستند، نه برای جامعه و دفاع از انسانها. آنها
نمی‌توانند کاری برای ما زنها انجام دهند.»

گفتم: «در شأن انسان نیست که تا این حد ذلیل شود. چرا دولت هند از شما حمایت
نمی‌کند؟» بعد ناگهان و بدون مقدمه گفتم: «خوب است شما زنهای هند دسته‌جمعی
مسلمان شوید.»

تا این حرف را شنید شروع کرد به خندیدن و گفت: «دسته‌جمعی؟ چطوری؟»
گفتم: «همه شما زنهای هند مسلمان شوید تا معنی شأن و ارزش زن را تجربه کنید. در
اسلام کراهت دارد که مرد به خاطر ثروت یا زیبایی با زن ازدواج کند.»
گفت: «و نمی‌کند؟»

جواب دادم: «اگر کسی به خاطر ثروت و زیبایی همسر بگیرد، شایع می‌شود که فاقد
تربیت اسلامی است و هنوز سوبات فرهنگ شاهنشاهی از سلیقه و عواطفش زدوده
نشده است. وقتی مردی می‌خواهد زن بگیرد باید تلاش کند، کار کند و پیش از ازدواج به زن
هدیه بدهد و برای او مهریه، که وجهی متعارف روز است، تعیین کند و زن در این زمینه هیچ
وظیفه‌ای ندارد. هنگامی که دختر پیغمبر ما می‌خواست ازدواج کند، داماد زره جنگی اش
را فروخت و از آن جهاز و خرج عروسی را تهیه کرد. راستی می‌دانی که من چرا به هند
آمده‌ام؟»

گفت: «نه. لابد آمده‌ای از هنر هند بازدید کنی؟»

جواب دادم: «آمده‌ام برای شرکت در يك جشن. جشن سالگرد تولد حضرت

زهر (س) که دختر پیغمبر اسلام است و از تولد او حدود ۱۴۰۰ سال می‌گذرد و مسلمانان دنیا هر روز نسبت به او سرسپرده تر می‌شوند و ابعاد تازه تری از وجودش را کشف می‌کنند. او یک زن کامل بود. وجودی مقدس، زنی اندیشمند و خدمتگزار به اسلام و جامعه و مادر چهار فرزند نمونه که هر یک در سر نوشت بشریت نقشی استثنایی را ایفا کرده‌اند.»

گفت: «خوب بعد چی؟»

گفتم: «زنهای مسلمان برای این که روحشان اوج بگیرد و به کمال وجودی خود نایل شوند سعی می‌کنند زندگی خودشان را مثل او تنظیم کنند. هر سال تولدش را جشن می‌گیرند و عشق و علاقه و میثاقشان را به او تجدید می‌کنند. جمهوری اسلامی ایران تولد او را «روز جهانی زن» اعلام نموده است.»

دختر هندی گفت چه لباس زیبایی پوشیده‌ای

با مهربانی نگاهی به سر و وضع من کرد و پرسید:

«تو با این لباس، گرمت نیست؟»

گفتم: «نه. به آن عادت دارم.»

دوباره پرسید: «با این لباس همه جا می‌روی؟ دست و پاگیر نیست؟»

گفتم: «نه. با همین لباس سر کلاس درس دانشگاه می‌روم. به مسافرت و جبهه جنگ می‌روم. به خیابان و خرید می‌روم. تازه حجاب اسلامی، غیر از این شکل‌های دیگری هم دارد.»

گفت: «اما لباس تو خیلی قشنگ است. اسمش چیست؟»

گفتم: «اسمش «چادر» است و ما مسلمانها به طور کلی حجاب زن را در همه اشکالش پرچم بین‌المللی اسلام می‌دانیم.»

معنای حجاب چیست؟

گفت: «معنایش چیست؟ فقط سیاسی و اجتماعی است؟»

گفتم: «معانی بسیاری دارد. اما به طور خلاصه: هدف از حجاب اسلامی این است که در جامعه ارزش وجودی زن مطرح باشد نه ارزش جسمی او. در جامعه‌ای که حجاب به معنای اصیل آن رایج باشد زن ارزش والایی دارد و ملعبه دست هرزه‌درایان و سرمایه‌داران و هوسرانان نمی‌شود. جامعه، محل رشد، کار، خدمت و رونق می‌گردد. ارزش جسمی زن فقط در خانواده و برای شوهر معنا دارد و بس. شاید بتوان گفت بزرگترین خدمت حجاب

به زن در این است که جسم او را از حالت کالایی و شیئی خارج می‌کند.»
گفت: «این که خیلی عالی است. دیگر چی؟ دیگر چه معنایی دارد؟»
گفتم: «من راجع به حجاب مطالعه و تحقیق مفصلی کرده‌ام. يك معنای دیگرش در قلمرو روانشناسی است و یا شاید در قلمرو جامعه‌شناسی معرفت است. یعنی یکی دیگر از معانی آن این است که به تو فرصت می‌دهد، به زن فرصت و مجال می‌دهد که «خودش» را بیابد، «خودش» باشد.»

گفت: «این یکی را نفهمیدم.»
گفتم: «جامعه از تو هزار جور تعبیر دارد. هیچ کدام از این تعبیرها «خود» تو نیست. «خود» تو آن موجود مکنونی است که در روابط و مناسبات اجتماعی و اقتصادی گم شده و در اعماق شخصیت تو قرار گرفته است. این حجاب، تمام تعبیرات جامعه را از تو ملغی می‌کند. دیگر تو، نه زیبا یا زشت هستی، نه ثروتمند یا فقیری، نه متعلق به این یا آن طبقه‌ای، نه دارای این شغل یا آن شغل هستی. در ورای این حجاب، تو «خودت» را می‌یابی. آن شخصیت حقیقی خود را که به تدریج ساخته و پرداخته‌ای و با جوهره‌ای الهی و والا به دست سپرده شده و بر اساس این خود حقیقی روابط و مناسبات خودت را با جامعه تنظیم می‌کنی. حجاب، در عین حال حداکثر امکان و فرصت را به جامعه می‌دهد که با «خود» تو ارتباط برقرار کند و از «خود» تو کار و تلاش بخواهد.»

گفت: «دیگر چه؟»
دیدم مثل اینکه خیلی علاقه مند شده است. گفتم: «معنای دیگری هم دارد، اما حیف که سفر به پایان رسیده است.»
هوایما از اوج آسمان به زمین نشست، اما آیا در افکار دختر هندی بذر پرواز کاشته شده بود؟ باز در آخرین لحظه از من پرسید:

«بالاخره تو همسر نخست وزیر هستی یا نه؟»
این همه تکیه بر روی همسر نخست وزیر، مرا کلافه کرده بود. باید به او چه می‌گفتم؟ آیا تمام مکنونات دل خویش و تمامی خاطراتم را بیان می‌کردم؟ کی عادت به این گونه برون فکنی داشته‌ام؟ فقط من و خدا و بعد من و قلم، یاران صمیمی بوده‌ایم. تازه قلم هم در قلمرو خودمانی من و خدا هرگز راه نداشته است. آیا باید به او می‌گفتم که شأن فرهنگ، اندیشه، هنر و قلم برتر از شأن سیاست است و جایگاه يك شخصیت فرهنگی، مستقل و یا برتر از جایگاه يك سیاستمدار است؟
این حرفها در کدام واژه نامه معنا می‌داد؟ در واژه نامه سیاسی متداول در جهان یا

واژه نامه اسلام که سیاست و مذهب عین یکدیگرند؟ در سیاست عملی اسلام یا در سیاست نظری؟ آیا باید به اومی گفتم که برای آدمی با سابقه مبارزاتی، فرهنگی و اجتماعی انضمام همسر نخست وزیر، دست و پا گیر است و در بسیاری از موارد، دست و قلم و زبان مرا، در قید ملاحظات بزرگ سیاسی و اجتماعی، ملی و بین المللی محصور می کند و خود به خود آزادی بیان و قلم را در یک روند بسیار پیچیده از من سلب می کند؟ در آن صورت آیا کفران نعمت نکرده ام؟ چرا که مشاغل بالای سیاسی در ایران اسلامی، از یک مشروعت و حتی «کاریزما»^۱ی خاصی برخوردار است که از اسلام، «ولایت فقیه» و سپس قانون اساسی و مردم ناشی می شود.

آیا باید برای این که پیامی از حق و حقیقت و استقلال شخصیت زن مسلمان به او ارائه دهم از دوران مختلف زندگی خود و تجربیات طولانی اجتماعی و سیاسی و قلمی ام برای او بگویم؟ زندگی پر تلاطمی که هر لحظه اش، درگیری با «خود» فرهنگ و قوانین و جامعه ایستا و رژیم سیاسی پیش از انقلاب بوده است و از بی شکلی تا خودسازی، تا دست یافتن به فردیت، زندگی در فردیت و سپس بریدن از فردیت و بریدن از «خود» تنهای «فرد» و پیوستن به خویشی عظیم که عظمتش در اتصال به ارزشهای متعال و الهی و فوق فردی است؟ تا او بفهمد با کی طرف است و از سر همسر نخست وزیر، مردی که روزی می آید و روزی می رود و فقط عمل او باقی می ماند و نیت و اخلاصش، دست بردارد؟

آیا به او بگویم، بنا بر تیپ فکری و تعلقم به پایگاه روشنفکری، از طبقه حاکم بیزارم و نمی خواهم به این طبقه متصل باشم تا بتوانم تا لحظه ای که هستم و می گویم و می نویسم از حق و عدالت دفاع کنم؟ کدام طبقه حاکم؟ اینها که اکثر آنها همسرانشان در خانه مثل همه زنان ایرانی، ایثار می کنند، می دوزند، می یزند و می شویند و بچه می زایند و بزرگ می کنند و به جبهه های جنگ حق و باطل می فرستند و شهید می دهند و خودشان هم در کار و عبادت با مردم فاصله ای ندارند.

بسیار خوب، اگر چنین هم باشد، به هر حال، این رسالت برای هر انسان حق طلب و آزاده ای، از جمله روشنفکران، پیوسته در مقابل «قدرت» محفوظ است اما، به هر صورت، یک آدم با سابقه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را اعم از مثبت یا منفی به نام همسر نخست وزیر نامیدن حساسیتهای زیادی در من و خیلیها، ایجاد می کند و این حساسیت بیشتر به ویژگیهای خاص دوران زندگی با تمام تلاطم و تنوعش بر می گردد که هر نوع

۱. Charisma: فره ایزدی، هبه الهی.

«تعلقی» را بی معنای کند. حتی به شهرت رهنورد که مثلاً خودم باشم. دوره نخست زندگی کسی که از آغاز تا نوجوانی را در تنوع تربیت و محیط اجتماعی و حتی جغرافیایی گذرانده و در بسیاری از استانهای کشور زندگی کرده با اقوام و عادات و سلیقه‌ها و سنتهای متفاوت روبرو شده و خواه ناخواه تبادل اطلاعات نموده است و در تمامی این دوران، مذهب و سیاست و هنر و ادبیات را همزمان در تار و پود ذهن و روح خود تنیده است، تأثیر شدیدی در ساختار تجربه و استقلال آتی و شخصیت اجتماعی او می‌گذارد. بعد دوره دوم زندگی تا جوانی: فعالیت شدید هنری و سیاسی و در حین آشنایی با بسیاری از مکاتب سیاسی-فلسفی، حضور در روند مبارزه اما بدون هیچ گونه محتوی فکری و مکتبی. دوره سوم: دیدار و آشنایی نزدیک با دکتر علی شریعتی و شرکت گسترده قلمی و سیاسی و مخفی و نیمه مخفی در مبارزه ضد رژیم به راهنمایی اسلام و قرآن و ایمان و تبعیت در اوج جوانی و خلاقیت فکری به امام خمینی و هجوم و سانسور رژیم و تغییر نام و آغاز یک شهرت وسیع در مجامع سیاسی، مذهبی و انقلابی. با چاپ اولین کتاب به صورت آشکار در سال ۵۳ و مشهور شدن به عنوان تنها زن مذهبی قلم در دست یا قلم بردوش، در مجامع یاد شده و باز هم سانسورهای رژیم شاه و هجومها تا پیروزی انقلاب و از آن پس، متهم شدن با ضربات شلاق افکار کسانی که طرفدار «سرمایه» بودند، با اتهام و انگ چپ، مارکسیست تر از مارکسیست آن هم از تریبون مجلس. تنها به جرم دفاع در کتابها و گفتار از مستضعفین و محرومین و همزمان کوبیده شدن از سوی کسانی که متصل به فرهنگ و تلقی سنتی و مشوب به کهنه‌گرایی و قشری‌گرایی بودند و باز هم همزمان کوبیده شدن از سوی مارکسیستها، منافقین و گروهکهای وابسته دیگر، به اتهام راستگرایی و کسی که می‌خواهد از حق دفاع کند و از آرمانهای والادست بر ندارد و در عین حال ستاره هیچ‌باند و گروهی هم نباشد، باید خیلی پرو باشد و من این رو را که از تفضلات الهی است، تاکنون داشته‌ام، تا این‌جا رهنورد به تدریج ساخته می‌شود بدون این که سر و کله یک نخست‌وزیر، در چهار دیواری شخصیت اجتماعی او پیدا شود. سال ۶۰، درست سه سال پس از پیروزی انقلاب، که همزمان است با فجایع گروهبکها بویژه منافقین، و به شهادت رسیدن ۷۲ تن از زیدگان انقلاب، سر و کله این تازه وارد پیدا می‌شود و دوره بعدی این زندگی پر تلاطم شروع می‌شود.

این بار همان طرفداران سرمایه و فرهنگ ایستا و سنتی که مرا به عنوان نقطه سیاه زندگی همسر خوشنام و بی‌گناهم می‌کوبیدند و هر روز شایعه جدایی و نجات او را طرح می‌کردند، امروز برای این که نخست‌وزیر را بکوبند مرا که تاکنون رهنورد بوده‌ام، به

عنوان یکی از نقاط ضعف او، به نام همسر او می نامند! البته کسانی هم که به دلیل حسادتها و رقابتهای شخصی دلشان نمی خواست سر به تن شخصیت مستقل این زن باشد، اکنون فرصتی یافته اند تا رهنورد را بکشند و به نام همسر نخست و زیر اثر حضور مستقل او، راحت شوند. و همزمان امیر یالیسم خیری و محافل استعماری و ضدانقلاب از این زن مظلوم، يك «تروریست»، آن هم «سردسته زنان تروریست دنیا»، می سازند که «علی رغم این که استاد دانشکده هنر است با قساوت به روی بنده های خدا، اسلحه می کشد!» و به زنان خونخوار تاریخ تشبیه می شود. البته مرا با کی هم نیست و باعث افتخار هم هست که روزی به دست یکی از آنها، رودررو، یا با خنجری! از پشت ترور شخصیت یا ترور فیزیکی و شهید شوم.

در این میان بودند و هستند محافل روشنفکری و انقلابی و مذهبی ایران و جهان اسلام که این متهم را نه به حق بلکه به لطف، به نام نویسنده و شاعر مسلمانی که زندگیش را برای اسلام و انقلاب وقف کرده و استقلال شخصیت او تا حدی است که حتی بیش از همسرش به کارهای سیاسی و انقلابی شهرت یافته است، می نامند. اما، تنها این مردم و امت حزب الله هستند که هر چه بگویند و هر نامی بر تو گذارند، خوب است. چون از روی کمال عشق به اسلام و انقلاب و پاکی و سلامت روح است نه از تمایلات فردی و انگیزه های گروهی و تاریکخانه ایدئولوژی، و تمامی این گونه قضاوتهاست که مرا، هم به همسر نخست وزیر و هم به رهنورد به عنوان يك شخصیت سیاسی-فرهنگی، حساس و گاه بدبین کرده است.

روزی، به مراسم بزرگ و فراموش نشدنی که به عنوان یادبود چند شهید جنگ تحمیلی در یکی از جنوبی ترین نقاط شهر تدارک شده بود دعوت شدم. هدف دعوت کنندگان این بود که با سخنرانی و اشعار خود پیام خون شهید و مقام والای او در عین حال رسالت زن مسلمان را در این برهه خاص تاریخی بازگو نمایم. به عنوان کی؟ تو کی هستی که به چنین «جشن خون»ی دعوت شده ای؟ وقتی به مسجد قدم گذاشتم مثل همیشه، فضایی با نور سبز، و چهره هایی به رطوبت گلزارهای بهشت. یعنی مادران، همسران و فرزندان شهدا و مردم خوب جنوب شهر، به پیشواز آمدند و خوشامد گفتند. به کی؟ راستی به کی؟ بعد يك خواهر، پشت تریبون رفت و پس از شعارهای کوبنده مرگ بر آمریکا و شوروی و صدام و منافقین، و خواندن چند نوحه مؤثر گفت:

«خواهران عزیز، خانواده معظم شهدا آماده باشید، لطفاً سکوت رارعايت کنید، «آن حاج خانوم» که قرار بود بیایند و برای شما سخنرانی کنند و شعر بخوانند تشریف

آورده اند.»

بله، من همانم که آن خانم جنوب شهر معرفی کرد. نه نامی دارم و نه شهرتی، نه وابسته به کسی هستم و نه کسی هستم. همان حاج خانوم بی نام و نشان که تا این لحظه، بر اوستی هم حاج خانوم نشده و توفیق زیارت خانه خدا را نیاافته است. و این لقب را هم مردم عنایت کرده اند. در محفل مردم خوب ایران، مهم این است که غریبه نباشی، قطره ای باشی از دریای عشق به حق، بر لب آیت قرآن جاری باشد و دلت آن قدر شفاف باشد که مهر به شهید را از دل مادران داغدار و زنان بیوه و بیچه های یتیم تا اعماق قلب تو جاری سازد. من در آنجا، فردیت خودم را، شهرت و نام و هویت اجتماعی «رهنورد» را و همسر نخست وزیر را، همه را نقش بر آب دیدم، و تکرار یکایک افراد آن جمعیت پاکباخته را که در سماء سیاسی، مذهبی و عرفانی بودند، در خودم تجربه کردم. اما، این حرفها را نمی توانم به دختری هندی بگویم و خیلی حرفهای دیگر را به هیچ کس حتی به قلم صمیمی ام که این روزها نقش یار غم خوار مهر بان و تفنگ آتشین را یکجا بازی می کند....

پس در جواب او که پرسید: «تو همسر نخست وزیر هستی یا نه؟» گفتم: «فرقی نمی کند، بنده خدا هستم، و به چیزی و کسی تعلق ندارم.»

زنان «نجس» عملگی می کنند

از فرودگاه تا رایزنی جمهوری اسلامی راه درازی نیست. شب بود که رسیدیم و ساختمان سفید و زیبای خانه فرهنگ در سیاهی شب چون مرواریدی در دل اقیانوس که بی انتظار و مقدمه صیدش کرده باشی می درخشید. خداوندا، آیا این تمثیل از روی خودخواهی است یا عشق به اسلام یا راز است که در این شب، هنگام ورود به هند تو به من آموختی. کنجکاو شدم و پرسیدم: «طراح این بنا کیست؟»

گفتند: «اول يك مهندس هندی بود ولی بعدها، مهندسی ایرانی را پیدا کردیم که یکی از با استعدادترین دانشجویان دانشگاههای هند است و این طرح را با کمترین مخارج، ریخت و اجرا نمود. ساختمان کمی هم روحیه مراکشی داشت. خداوند چنین استعدادها را در هر کس که در هر کاری اول به سراغ تواناییها و استعدادهاى خودمان برویم. در یکی از اتاقهای رایزنی، دقایقی با خواهران صحبت کردیم. همه خواهران می گفتند که خسته ای، بهتر است برای شام و استراحت آماده شوی و در عین حال هیچ يك در صحبت و درد دل و ارشاد کوتاه نمی آمدند و من نیز تا حد بسیار زیادی محتاج اطلاعات و معلومات این خواهران عزیز بودم. حالا از این که اقامت در رایزنی را به هتل ترجیح دادم، خوشحالم.

پیش خودم فکر کردم که باید با همه تیپها و اقشار ایرانی که در سفارت و دانشگاهها و خانه فرهنگ و مقیمی ها هستند آشنا شوم و به قول معروف، کانالیزه نباشم. شب اول خواهر «الف» هم اتاقم شد که از کوران انقلاب اورا می شناختم. خانمی بسیار پر جوش و خروش و انقلابی. هم با شور و هم با شعور که در شهرهای شمال فعالیت می کرد و حقوق را در دانشگاه تهران خوانده بود. همین خواهر، در يك نمایش به زبان اردو چنان نقش يك دختر غرب زده و شرق زده را بازی کرد که فکر می کنم هر بیننده هندی را برای تمام عمر از

غرب زدگی و شرق زدگی بیزار و در عین حال عاشق و رهبر و اسلام کرده باشد. تادیر وقت شب حرف زدیم: از این درو آن درو بر نامه هایی را که در پیش داشتیم با یکدیگر تحلیل نمودیم. خدایا توفیق عبادت و خدمت به من عطا فرما.

دروای ترنم درخت پیر

نیمه شب چون همه آرام می گیرند، درختی پیر، از پشت پنجره، ترنم خود را سر می دهد و سرانگشتانش را به شیشه های می کو بد و مرا صد می کند. همه جا خاموش است. همه آرام گرفته اند. اما، درخت، بیدار است. شاید هزاران سال است که دمی نخوا بیده و پیوسته نگاه کرده و اطلاعات خود را زمزمه نموده است و من با خود عهد کرده ام که راز هر سرزمین را از هزار زبان بشنوم: از زبان تاریخ و از زبان فرهنگ، از یک آلونک، از ظالم و از مظلوم، از آب و از مزرعه، از کارخانه و از درخت، از روح و از مذهب، از صدا و از سکوت... درخت هر شب سرودهای «پانیشادها» را می خواند تا تمامی موجودات به خواب روند. و بعد کتابهای ثلاثه را یکجا زمزمه می کند: «ریگ ودا»، «ساما ودا» و «جور ودا».

آیا این شاهد پیر می خواهد بین من و خدایان، مباحثه ای ایدئولوژیک راه بیندازد؟ ناگهان در سیاهی قبرگون شب، از ورای ترانه درخت، پادشاهی چهارسر، سوار بر مرغابی سفیدی ظاهر شد، پادشاه، که کتاب مقدس «ودا» را می خواند دمی سر برداشت و خیره خیره به من نگاه کرد. گویی می دانست در این نیمه شب موحدی، به هم آوردی آمده است. از این روی، رجزخوانان گفت: «منم رب الارباب، خالق کل، برهما».

گفتم: «من اگر چه هزار مکتب و مرام و فلسفه و اسطوره را خوانده ام، اما هیچ یک «سیم خاردا» نشده اند تا مرزهای فکرم را از وصل به توحید بازدارند. اعوذ بالله از شر پادشاهان و بتها و زراندوزان».

درخت سخن بت را شرح کرد و گفت: «اما، اینک روح مطلق «برهما آتمن» در این سه خدا، ساریست».

من گفتم: «تو که پیردانی و با حافظه فوق هزاره ایت بی آنکه فیلسوف باشی، هستی شناسی. و اگر چه جامعه شناسی نخوانده ای، جامعه طبقاتی را ورنج و بدبختی میلیونها انسان دردمند را شاهد بوده ای، آنچه که می گویی در هر حال تثلیث است. هم روح را پاره پاره و ذلیل می کند و هم جامعه را طبقاتی».

برهما، در حال عروج، به رجزهای خود پایان داد که: «این را بدان که اگر از مردم، از جامعه و تاریخ و مناسبات و روابط اطرافت قطع رابطه کنی، و کناره بگیری و به «خویشتن

خودت» بازگردی، به «من حقیقی» خودت یعنی به «آتمن» خواهی رسید و پس از آن، با «برهمان» روح ساری در هستی پیوند خواهی خورد.»

و من گفتم: «فریب عرفان بی خطر را نخواهم خورد که این توطئه صدها ساله را، که از سوی استعمار و پادشاهان و حکام علیه اندیشمندان تدارک دیده شده، خوب می شناسم.» چرا اعتکاف کنم؟ حال آنکه واصل حقیقی از نبض زندگی اجتماعی به معراجگاه «حرا» بار یافته اند و در سایه روشن خنک آن آستان چون بینا و خوانا و واصل شده اند، با سوغات ازلی بیداری و هوشیاری به سوی دردمندان و زنجیرشدگان و خفتگان بازگشته اند تا دست آنان را بگیرند.

نه، هرگز از جامعه و تاریخ نخواهم برید. هفت کفش آهنین می پوشم، هفت عصای آهنین به دست می گیرم و به سیری در درون خود و عبوری بر کائنات و جامعه و تاریخ، قیام می کنم. در میان شعله های رنجی جانسوز خودم را می شناسم و سرانجام آن یگانه احد و واحد را خواهم یافت که «من عرف نفسه، عرف ربه»، درخت از نجوا ایستاد، از دور دست صدای طبل می آمد. درخت زمزمه کرد: «رب اکبر» است، شیوا، خدای دوم است. شیوا رقص کنان و طبل زنان از ورای سیاهی نمایان شد. چهار بازویش را جلو آورد. از گیسوانش آب رودخانه مقدس گنگ می چکید و بر گردش گردنبندهایی از مار آویخته بود. پشت سرش جماعت مرتاضان با بدنهای تکیده، افتان و خیزان روان بودند. شیوا، ندا داد: «ای انسان، تن را باید سوزاند تا نور روح ساطع شود.» من گفتم: «اگر نیت تقرب به او باشد، در مصاف با نفس و جهاد با ستمگران و ظالمان است که روح رستگاری شود و گر نه در ورای این جهاد دو سویه، هیچ بشارتی نیست.» شیوا، با چشم سومی که از وسط پیشانی می درخشید تنفر آمیز به من نگاه کرد. در کنار او همسرش «کالی» تکان می خورد. بر گردش گردنبندی از سر مرده آویخته بود. بزرگان اندیشه و عرفان هند که تمام زندگی خود را وقف خدمت به این الاهی ماده نموده اند! غرق در جذب، ورد می خوانند و من، به نجوای شاخه درخت، که چون نرمریز بارانی مسموم در گذرگاه شیشه هاست، دل می دهم. ناگهان «ویشنو» از معبدی بر فراز صخره ای بلند قدم بیرون می نهد. ویشنو چشمهایش نیلوفری، پاهایش کیبود و جامه اش زرد است و در هر یک از چهار دستش رازی پنهان نموده است. بر چنبری از مار می نشیند. «لاکشمی» همسرش، رب النوع سعادت و زیبایی، کنیزوار بر آستان قدم او ایستاده است.

خداوند ویشنو، خدای سوم، تا به حال نه بار هبوط کرده است. بار دهم را برای آخر زمان ذخیره نموده تا مردم را نجات دهد! در یکی از هبوطهای خود، در جنگ بین دو طبقه

حاکم، یعنی برهمنان و کاشاتریا، بیست بار به نفع برهمنان جنگید تا بالاخره آنها پیروز شدند! هنوز که هنوز است! برهمنان حکام اصلی هند را تشکیل می دهند. راستی که حمایت يك بت بلندمرتبه که در دلها مأوا دارد چه پشتوانه عظیمی است برای حکومت برهمنان! و من که بیزارم از طبقه حاکم، در دل خدای احد و واحد را به یاری می طلبم و دعا می خوانم: «یارب المستضعفین، ای پروردگار محرومین تویی که مستضعفین را والایی می بخشی، تویی که مستکبرین را فرو می هلی و ستمگران را نابود می کنی، پادشاهان و پادشاهیها را زیر و زبر می فرمایی و از هیچ طبقه حاکمی دفاع نمی کنی.» گویی این دعای من خداوند ویشنو را به خود آورد. خواست خودی بنمایاند و قدرت نمایی کند و ضرب شست نشان دهد. جلوه ای دیگر کرد و به صورت خداوند «رام» نمایان شد. «رام» برافروخته بود و دردمند. آخر، همسر او «سیتا» را پادشاه اهریمنان دزدیده بود و غیرت مردانه! خداوند رام اجازه نمی داد که این بی آبرویی را تحمل کند! با میمونی، که پادشاه میمونها و خدایی از خداوندگاران است طرح اتحاد ریخت و با کمک او همسرش را نجات داد!...

من به خود آمدم... چی؟... چه گفتی؟... زمزمه ات را تکرار کن. درخت، ای درخت کهن خنجری به قلبم فرو کردی. «رام»؟ «سیتا»؟ تو از بتی سخن گفتی که محمل غضب و تجاوز کفر است بر توحید و بهانه استعمار است در جنگ با اسلام. درخت شرمنده شد و خداوند رام سرش را به زیر افکند. چرا بر يك مسلمان سخن از رازی گفتند که ماجرای تلخ را در بر دارد؟ گویی خداوند رام و «مسجد اجوریه» هم اکنون در این سیاهی شب به جنگ پرداخته اند. نه، این هیاهو، این صدا، نجوای درخت نیست. دیگر سخن از تاریخ و مذهب نیست. سخن از يك فاجعه است که به دست مذهب تثلیث به وقوع پیوسته است.

طرح تبدیل مساجد به معابد

این هیاهو، این خروش مهیب، صدای يك شهر هفت میلیونی است. زائرین، پرستندگان بتها و خدایان، که در دخمه های مخوف و عبادتگاههای کاخ گونه، به تعداد ۶۹۳۲ معبد، ساعتها در مقابل بتها به خاک افتاده و خود را به بخورات آغشته اند، وردخوانان هجوم می آورند. چشمانشان از حدقه بیرون آمده، با دستی عود و عنبر بخور می کنند و با دستی چوب و چماقها را می چرخانند و به طرف تنها مسجد شهر که در مقابل شش هزار و نهصدوسی و دو معبد، به غربت اسیر است، یورش می برند. اینك دست افشانی

و پایکوبی آغاز می‌گردد. شهر اجوریه، زیر قدم هفت میلیون هندومی لرزد، شبه نظامیان آ.اس.اس جمعیت را سر و سامان می‌دهند و نقل و شیرینی پخش می‌کنند. پلیس و سر وزیر ایالتی ماجرا را ندیده می‌گیرند! مسجد، غریب اما استوار ایستاده است و با پانصدسال عمر تاریخی و حیاتی به قدمت هستی، پیر خردمندی را می‌ماند. عارفی حکیم را شبیه است که آن چه جوان در آینه می‌جوید، او در خشت خام می‌بیند. آینده از آن اوست. مسجد، مضطرب نیست، چون خانه آن زنده‌ای است که هرگز نمی‌میرد. اما اکنون سالهاست که پرندۀ اذان، در گلدسته‌هایش در آرزوی پرواز پر پر می‌زند و سالهاست که این مسجد که تا سال ۱۹۴۹ روزی پنج بار نماز یومیه در آن ادا می‌شد، اسیر قفل و بست نظام هندوهاست. درخت پیر زمزمه می‌کند. «رام سیتا» سرش را پایین انداخته و زیر لب می‌گوید: «می‌گویند اینجا، این مسجد، محل تولد من است!» خدای من، چه می‌شنوم. مسجد، محل تولد يك بت؟... فریاد می‌زنم: «دیگر از بهگودگیتا نگو. تاریخ استعمار را بخوان. تاریخ اسلام زدایی را.» و باز صدای رعب آور میلیون‌ها تن می‌آید با حرکاتی مخصوص که: «قفل مسجد را خواهیم شکست. اینجا محل تولد «خداوند رام» است. اینجا بتکده است.» اما درخت پیر که شاهد تاریخ است می‌داند که مسجد «بابری» شهر اجوریه هرگز بتکده نبوده است. خانه خدا بوده و خانه خدا هم باقی خواهد ماند.

ناگهان طوفانی بپا خاست، هستی مرثیه آغاز کرد، تازیانه رعد بر پیکر زمین فرود آمد، ملائک از بیم به خود پیچیدند و نوید زیر و زبر شدن سرزمین کافران را، صلاح دادند و گویی هم اکنون بار دیگر این آیه مبارک نازل می‌شود که:

رعد، با آوای مهیب حمد آن یگانه را می‌خواند و ملائک از بیم او تسبیح گوی او که بی‌همتاست، تازیانه صاعقه را بر هر که خواهد فرو می‌بارد. بر آن ستمگرانی که در وحدانیتش مجادله می‌کنند زیرا که خداوند بر کافران بسی سختگیر است. (قرآن، سوره رعد، آیه ۱۳)

ای عاشقان حق هما و از رعد و ملائک خون بگریید، چرا که «مسجد»، بتکده شد. خانه خدا را «رام سیتا» اشغال کرد. نه، خانه خدا را انگلستان گرفت. استعمار خونخوار غرب، مجسمه بت رام را بر محراب نشانند و حالا یا مرثیه باید خواند یا حماسه باید آفرید. درخت زمزمه کرد: «این فاجعه در سال ۱۹۸۶ به وقوع پیوست.» پنجه‌هایش را در شیشه فرو کرد و با درد گفت: «این قسمتی از طرح تبدیل مسجد به معبد است!» درخت کافر نیست، درخت سوگوار است. انسان و گیاه و تمامی ذرات هستی بنا بر

طبیعت خود موحدانه عاشق مسجداند و هندو هم در طبیعت خود موحد است. شاهان و مهاراجه‌ها و رؤسا و سرمایه‌داران و برهمنان او را گرفتار شرك کرده‌اند.

خداوندا، بیت المقدس در چنگ صهیونیسم، «مسجد ببری اجوریه» در چنگ بت پرستان و بتکده مرکزی استعمار. غرب کارگاه طرح توطئه تحمیق و اسارت انسانها. درخت آرام گرفت، سکوت از صدا بازماند، خدایان به محاق بتکده هارفتند و من سفر به دیار زنان بت را ادامه می‌دهم....

از اینکه از سه روز توقف در دهلی نو، يك روز تمام را برای دیدار از شهر گذاشته بودند، پكر شدم. دلم می‌خواست حداکثر استفاده را از وقت بکنم، دلم می‌خواست این يك روز را هم، بر نامه‌ای برای مردم داشته باشم. به شهرهای مسلمان نشین بروم و از انقلاب اسلامی ایران و جنگ تحمیلی سخن بگویم. از آمریکای جنایت پیشه و دست نشانده اش عراق صهیونیست، از مظلومیت و شجاعت و ایمان رزمندگان ایران و از يك میلیارد مسلمان که به نوبه خود يك ابر قدرت اند و از استعمار شرق و غرب بر امت اسلام و از روز تولد حضرت زهرا (س)، شخصیتی که اعلام سالروز تولدش به عنوان روز زن، جهان اسلام را در مرتبه دیگری از وحدت قرار می‌دهد.

در عین حال کاملاً به این حقیقت اذعان دارم که هر چه محیط را بهتر بشناسم و اطلاعات دقیقتری از اطراف خود داشته باشم با ذهنی روشنتر و بازتر، می‌توانم به اسلام و انسان خدمت بکنم. در هر صورتی برای این که بتوانی خوب تأثیر بگذاری باید زیاد متأثر شده باشی. دیدار از بناها و اماکن تاریخی هم آشنایی با سنگ و کلوخ نیست، مواجه با فرهنگ است یعنی ملاقات با روح بشریت. باشد، برویم.

گردانندگان بر نامه‌ها گفتند: «اگر دیدار از هند را، به ده روز گسترش دهی می‌توانیم در دو نقطه مسلمان نشین دیگر هند، مثل پونا و لکنهو هم بر نامه بگذاریم و در آن صورت به دیدن تاج محل در آگر اهرم خواهیم رفت.» چاره‌ای دیگر نیست و من هر چه با سرانگشتان فکر به شمارش بر نامه‌های خود پرداختم، دیدم بیش از يك هفته نمی‌توانم در هند بمانم. وگرنه غیر از این نقاط، آسام، کشمیر، بنارس، احمدآباد و گجرات نیز نواحی مسلمین است و دیدارش لازم. من دوستدار دردمندانم. وقتی به یاد آسام و کشمیر و احمدآباد می‌افتم گویی نزدیکترین خویشانم در آنجا ساکن هستند. خویشانی متالم و متأثر و مصیبت دیده. خویشانی شجاع و سلحشور، در اوج ایمان و اخلاص. راه افتادیم. گفتم: «بد نیست اول سری به مرکز تحقیقات زبان فارسی بزنیم و بعد راهی دیدار نقاط دیدنی شویم.» مرکز تحقیقات فارسی دو قدم آن سوتر و در محوطه خانه فرهنگ، آن طرف باغ بود.

ساختمانی کوچک و محقر، با کاری عظیم که به عهده گرفته است. بی دفتر و دستک. يك کتابخانه دارد و دو کارمند و يك رئیس. اما راستی کیست که نداند برای احیای فارسی در هند و شبه قاره هر چه مایه و سرمایه گذاشته شود، باز هم کم است چرا که قرنها، فارسی، زبان رسمی شبه قاره بوده و ذخایر علمی و مذهبی و گنجینه های ادبی سترگی را در فرهنگ و تمدن بجا گذاشته است. و مهمتر این که فارسی، زبان عرفان است و اکثر عرفای بزرگ اسلام، مباحث نظری و اشعار عرفانی را به فارسی تدوین نموده اند، گرچه خود ساکن سرزمینهای دیگری بوده اند.

و بخصوص مردم هند، نه تنها از طریق مذهب بلکه از راه زبان، پیوندهای عمیقی با ایران اسلامی دارند و هنوز خانواده های کهن مسلمانان هندی، فارسی را در خانه به عنوان زبان مادری خود به کار می برند.

استعمار انگلیس خصم زبان فارسی

اما استعمار پیر و کفتار انگلستان توانسته است طی يك قرن و نیم با يك برنامه ریزی زمان بندی شده و دقیق، فارسی را، از اریکه قدرت و شوکتش به زیر آورد و شاهزاده دروغین و پویشالی زبان انگلیسی را بار دای علم به عنوان زبان مسلط، بر تخت استعمار فرهنگی نشاند. با این همه، آقای دکتر حسینی يك کتاب را نشانم داد که از تلاشهای مرکز تحقیقات بود. مضمون این کتاب تکانهنده بود. بیوگرافی ادبا و گویندگان پارسی گوی معاصر هند. خدایا، چه با شکوه. چه جمعیت کثیر و اندیشمندی در هند، به پارسی دل سپرده اند و شگفت این که در این جمع عده ای از خانمهای هندی نیز بودند که دکترای ادبیات داشتند و در قلمرو بی کران فارسی به شعر و سخنوری پرداخته و دین بزرگی را به این زبان کهن و اسطوره پرور ادا نموده بودند. قرار شد با این اساتید در خانه فرهنگ، ملاقاتی داشته باشم.

دیدار از شهر دهلی

مقصد بعدی، دیدار از شهر بود. پیش خود فکر می کردم، دهلی، پایتخت کشور ۸۰۰ میلیونی هند، باید بسیار دیدنی باشد. همراه دو تا از خواهران سوار ماشین شدیم. خواهر «الف» که تعریفش را کردم و خواهر «مریم»، شرح شخصیت این خواهران، حسنش در شناخت شخصیت زن مسلمان انقلابی است.

مریم، از دانشجویان بسیار فعال «اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی هند» است. رشته اش علوم سیاسی است و از سابقون است. قبلاً در تهران در رشته علوم زمین‌شناسی در دانشگاه تحصیل می‌کرد. قبل از آن هم، مدتی در رشته پزشکی در هند تحصیل کرده بود. سابقه سیاسی مبارزه با رژیم شاه آمریکایی را هم دارد. خلاصه زندگی بسیار پرشور و پرماجری داشته است. صداقت و تقوا از سرویای وجودش می‌بارد. اما غیر از شخصیت استثنایی خودش به دودلیل دیگر، برای من عزیز است. یکی به دلیل این که خواهر شهید سلیمی است. این شهید بزرگوار از شهدای هفتاد و دو تن است که همراه سیدالشهدای انقلاب اسلامی ایران، شهید عارف دکتر سید محمد بهشتی، به دست منافقین آمریکایی به شهادت رسید و خون پاکشان نهال تازه رسته انقلاب اسلامی را بارور نمود و دیگر این که مریم، دوست «فریبا» است.

«فریبا کاظمی»، معجزه‌ای از ایمان و نبوغ و حماسه و تراژدی و نمونه زن دست پرورده انقلاب اسلامی، نویسنده ادبیات کودک، مترجم کتاب تکوین مذهب، خبرنگار مجله راه زینب در جبهه‌های جنگ، عضو فعال انقلاب فرهنگ و... است. پرستو، تو چه می‌دانی پرستو چیست؟ پرستویی مهاجر، که از فصل خزان خاکدان ما، به سوی آشیان معهود و بهار جاودان خویش پرواز کرد و خواهرش و تمامی دوستان و یاران انقلابش را در سوگ خود به آتش حرمان کشید. انی اشکواشی و حزنی الی الله دیشب که در فرودگاه دهلی، مریم را دیدم که به استقبال آمده است گویی فریبا هم در کنارش بود. در دوران انقلاب فرهنگی، تنگ غروب در تپه‌های دانشگاه شهید بهشتی، هر دو تفنگی بر دوش داشتند و پاس می‌دادند، تا انقلاب فرهنگی را که در دجله‌ای از خون جوانان شناور است در مقابل گروهبانهای دست‌نشانده شوروی و آمریکا، پاسداری کنند. همان گروهبانهای مستقر در درون دانشگاه که این محل عزیز علم و تحقیق را به اتاق جنگ تبدیل کرده بودند. همانهایی که از دخمه‌ها و اتاقهای جنگ خود در دانشگاهها، فرمان بحران و کشتار صادر می‌کردند، تا در میان اقوام گوناگون مسلمان به قول دانشمند علوم سیاسی «بحران هویت» ایجاد کنند و در عروسیهای خود، پاسداران انقلاب اسلامی را به جای گوسفند قربانی کنند و بالاخره ایران انقلابی را تجزیه کنند. همانهایی که مدعی بودند که علوم انسانی، جامعه‌شناسی، روانشناسی و فلسفه و علوم سیاسی، تنها در قلمرو غرب و در خاک سرمایه‌داری و مارکسیسم، جوانه زده است و باید به همان صورت در دانشگاه تدریس شود. و به زبان حال می‌گفتند هدف علم قدرت است نه حقیقت و قبله آن غرب است نه اسلام. خدای من، انقلاب اسلامی محل تولد دوباره شخصیت زن در جهان معاصر است،

که چون مریم و فریبا را می‌پرورد تا این چنین با دشمنان دین و حقیقت به مبارزه پردازند. ماشین دولتی شیک و ضدگلوله با بوق و آژیر و کرنا به راه افتاد. دهلی نو، پیش از این که به پایتخت يك کشور ۸۰۰ میلیونی شبیه باشد، در حد يك شهر درجه دوم و سوم کشور خودمان است. خرابی خیابانهای پرچاله و چوله، اتوبوسهای کهنه و فکسنی، تک و توك تاكسی که يك وسیله نقلیه شیک است. همراه با دو وسیله نقلیه بومی: «ریگشا» و «اسکو تر». اسکو تر، که نسبتاً گران است، شبیه موتور سه چرخه های خودمان است و «ریگشا» شکل پیشرفته گاریهای قدیم است که به وسیله انسان به این سو و آن سو برده می‌شد اما حالا که پیشرفت کرده و به قول پیروان اندیشه ترقی، «تکامل» یافته است! به وسیله آدمی که بر دو چرخه سوار است، مسافر کشی می‌کند. در هر حال هنوز هم دیدن این صحنه بس دردناک است چرا که نشانه فقر شدید انسانی است که به چنین کار طاقت فرسایی اشتغال دارد. اما، این راننده دو چرخه که بر ترك خود، اتاقلک پر از مسافری را حرکت می‌دهد، به يك معنا و در عرف جان بکن و شکمت را سیر کن بسی سعادت مند است. زیرا که در مقابل دهها میلیون بی کار ویلان و گرسنه و بی سرپناه هندی، حداقل شغلی دارد. هر چند که ریگشا و اسکو تر هیچ کدام متعلق به خودشان نیست بلکه در مالکیت اربابی است که دهها و صدها نظیر این وسایل نقلیه را دارد و دیگران را به مزدوری گرفته است.

تضاد طبقاتی در هند

خانه های شهر دوجور است: برخی زیبا و با زیر بنایی وسیع و مستقل و برخی به شکل بلوکهای دولتی با زیر بنایی بسیار کم حدود ۴۰ تا ۵۰ متر و معمولا چهار طبقه. اما نه، گویی اشتباه کردم. خانه های مسکونی سه دسته اند: دسته سوم زاغه ها و آلونکهای است که بسیاری مواقع دیوار به دیوار يك ساختمان اشرافی تضاد طبقاتی در هند را به روشنترین وجهی به نمایش گذاشته اند. داشتم فکر می‌کردم که سیمای شهر دهلی، کلا سیمای نجیبی است و مردمی با قیافه های اصیل و چهره های باحیا در رفت و آمدند. این نکته را به یکی از خواهران که توی ماشین نشسته بود، گفتم. باریشخند گفت: «کمی صبر کن...» و من، پس از این هشدار، با دقت بیشتری نگاه کردم. سردر سینماها جلب توجهم را کرد که مشتریان زیادی هم داشت. سینماها با پوسترهای بزرگ اکثر ارباطه زن و مرد را از نگاه ساده گرفته تا... نشان می‌دادند. اما پوستر سردریکی از سینماها، با تصویر سرخ و نیمه عریان زنی موبور مشخص شده بود و از آن پس، آن تصویر قبیح را در چهارراهها و محل نصب چراغهای قرمز و پوسترهای کنار خیابان به وفور بیش از هر تصویر دیگری،

یافتیم. عجب بمباردمان فرهنگی در هند شروع شده است! این فکر خود را با خواهران در میان نهادم و آنها گفتند: «پس از ترور خانم گاندی سه حرکت در هند شروع شده است: یکی چرخش سریع به طرف غربزدگی و به تبع آن فساد و فحشاء و اعتیاد و دیگر، تمایلات وسیع هیئت حاکمه به سوی سرمایه داری غرب و شیوه های آن و سوم سیاست خارجی که متمایل به غرب گردیده است. هر چند در آغاز این تمایل سریع و چشمگیر نیست...» و من در دل گفتم سالی که نکوست از بهارش پیداست.

اتحاد خدایان و سرمایه داران و استعمارگران

آیا شش هزار و اندی بت، خواهند توانست چون سپری در مقابل فرهنگ و تمدن هند قرار گیرند و از آن دفاع کنند؟ آیا میلیونها معبد به ستاد مقاومت در برابر غربزدگی تبدیل خواهند شد؟ یا دست در دست سرمایه داران راه را برای نفوذ بیش از پیش فرهنگ منحط غرب باز خواهند کرد؟

اطلاعات و تجربیات قبلی ام به من می گویند وقتی خدا و مذهب جدای از زندگی اجتماعی باشند، وقتی راه قرب به خدا، از بیچ و خمهای جامعه نگذرد و از طریق حاشیه ها و جاده های خلوت کنار از جمع و به صورت انزوا و ریاضت میسر گردد، اتحاد خدایان و سرمایه داران يك پدیده طبیعی است.

قلعه سرخ

در «لال قلعه» چه محکم است. از آهن و چوب است. از فولاد است. آن گونه است که گویی نه دشمن، نه زمان، قدرت عبور از آن را ندارند. اما «نادرشاه» توانست با تاکتیکهای پیچیده جنگی به این «قلعه لعل فام» نفوذ کند، خونها بر یزد و پادشاه مغولی آن را با ذلت و حقارت از تخت شاهی به زیر کشاند و بعد دخترش را به زنی بگیرد و دوباره پدر زن را به حکومت بنشانند. زروزیور بت خانه سومنات، الماس کوه نور و تخت طاووس را به ایران بیاورد و بعد هم سرش را بگذارد بر زمین، دست خالی، در چند وجب خاک سردگور بخوابد. آیا دیوانگی در برخی از تیره های حیوانات به نام سلسله شاهان و سلاطین و حکمرانان و زراندوزان غیر از این است؟

این شد که استعمار محتضر انگلیس در دوره کرکری خوانیش وقتی به این «قصر سرخ» حمله کرد و تمام سنگهای زینتی و گرانبهایش را به تاراج برد، شایع کرد که این دزدی کار سر بازان و شاه ایران، نه، نه، دزدی سنت مسلمانان بی فرهنگ است که اسلام،

چیزی نیست جز شاه و شاه بازی، قساوت و بی رحمی و لشگر کشی و ضدیت با ملیت هندی و هندوکشی.

نور و صدا در خدمت اسلام زدایی (يك نمايش هيستريك)

در باغ بزرگ و مصفای «لال قلعہ»، که ترجمه آن به فارسی «قلعه لعل فام» و به انگلیسی «ردفرت» است، هر شب غوغایی است. از سراسر هند، مردمی که برای دیدن این قلعه شگفت که یکی از مهمترین بناهای تاریخی هند است می آیند، شوق و وجد يك بر نامه شبانه را دارند. این رایکی از همراهانم می گوید و وقتی شرح بر نامه را می دهد من صحنه را مجسم می کنم و به خود می پیچم. چشم به صندلیهایی که برای تماشاچیان و شنوندگان، به طور منظم و مرتب بر روی چمنهای سرسبز، چیده شده می دوزم. در چهار گوشه چمن، دستگاههای نور و صدا و بلندگوهای قوی کار گذاشته اند. ناگهان چمن، به خون آغشته می شود. اسبها به تاخت، می تازند. صدای شلاقها و چکاک چکش شمشیرها فضا را پر می کند. صدای جیغ زنها گوشه را می خراشد. شکمی دریده می شود. به دختری تجاوز می شود. مردهایی که با تضرع از جلاد امان می خواهند خشم شجاعان و سلحشوران را برمی انگیزند. جوانان غیور هندو حماسه می آفرینند. این است سرگذشت «اسلام» در هند. سرگذشتی که در سیمای «لال قلعہ» متبلور شده و قصه ای که حافظه تاریخ در خود ضبط کرده است. و اکنون این پیر زال، به هنگام نقل تمام عیار قصه، خود می گوید و اشک می ریزد که به يك کلام، اسلام در هند چیزی نیست جز بزن، ببند، بکش، سر ببر و تجاوز کن. یا شاهی مغولی آن را به هند آورده و «ردفرت» را ساخته یا شاهی ایرانی ردفرت را تاراج و ویران نموده است. در هر حال دین اسلام سوقات شاهان است و تنها دولت فخریه انگلستان قهرمان موعود و ناجی هندوست!

اما، حالا روز است، هنوز شب نیامده، صدایی نیست. دستگاه نور و صدا خاموش است. همراهان از شرح ماجرا باز می مانند و انگلستانی که در طول يك قرن و نیم با کمپانی «هند شرقی» خود تمام آسیا را به نکت و فلاکت کشاند تا توانست آبراههای آزاد و خلیج پیر ارج فارس را به آمریکا تحویل دهد و تیغ خود را به دست این جلاد خون آشام سپارد بیگناه است و ناجی مردم از شر شاهان مسلمان. این اسلام و تنها اسلام است که هند و هندی را به ذلت نشانده است. يك بر نامه تمام عیار استعماری، يك نمايش هيستريك توسط دولت فدرال و مستقل هند! و این هم شیوه ای دیگر برای مبارزه با اسلام است.

«لال قلعہ» و تمام اماکنی که مربوط به فرهنگ و تمدن اسلامی است و حتی مساجد

تاریخی، تحت نظارت دولت و سازمان جهانگردی است و متأسفانه به گونه وحشتناکی در معرض آسیب زمان. کثیف و در حال ویرانی چرا که باید در هند نه از تاك نشان ماند و نه از تاك نشان. یعنی اسلام و هر آنچه انگ و رنگ مسلمانی دارد باید ترور فیزیکی و محتوایی و مضمونی و تاریخی و فرهنگی شود. و تو، حسرت می خوری وقتی می بینی این بناها که محصول تاریخ و فرهنگ و تمدن و هنر معماری بی نظیر اسلامی است به زودی زود، در اثر بی توجهی و عدم کاربرد روشها و تکنیکهای بازسازی بناهای باستانی، مبتلا به نابودی سریع خواهند شد.

نمی گویم این ساختمانها، بازتابها اسلامی است. اسلام کاخ نمی سازد بلکه کوخ را آباد می کند. اسلام بناهای گرانبها برای قشر و طبقه ای خاص به وجود نمی آورد، بلکه هنر زیبایی و آسودگی و بهره وری را در اختیار همگان قرار می دهد. ایدئولوژی اسلامی هر آن چیزی است که عدالت اجتماعی جزء لاینفک آن است، آن چه که از تاریخ اسلام باقی مانده، به لحاظ ارزش ایدئولوژیکی نیست که ارج گذاشته می شود، بلکه به لحاظ ارزش فرهنگی، هنری و تسلسل تاریخی است. سخن از هویت و تمدن اسلامی است.

قصه مرغ حق در قلعه سرخ

حالا بچه ها، دارند می آیند. صدها بچه کوچک مدرسه با چهره های سبزه و شیطان. همراه با معلمهایشان برای بازدید آمده اند تا «ردفرت» را ببینند. و لابد معلمشان از همین حالا بذر کینه به اسلام را در دلهایشان می کارد که بله اینجا را يك مسلمان ساخته است. يك مسلمان ظالم هندی کش که شاه هم بوده است.

با بچه ها دوسه تا عکس گرفتیم. چهره های تر و تازه و شادابشان چون گلی در پر تو آفتاب بهاری می درخشید. خدای من، روحها، روحهای این بچه ها، اسیر است. این فطرتهای پاک که تو بر توحید آفریدیشان مشتاق حقیقت و پاکی است. این چشمه ها که در سحرگاه کوهستان آفرینش از متن هستی جوشیده اند در انتظار مسیرند تا نرم نرمك راه خود را بیابند و به دریا و اصل شوند. دلم می خواهد به بچه ها بگویم: «نه، بچه ها اسلام از دو سو وارد هند شد: یکی از کاخها و یکی از قلبها. کاخها، به مرور ایام دارند ویران می شوند اما قلبها با گذشت زمان، شکوفه می کنند و به میوه می نشینند.» من که بچه ها را می شناسم پس چه بهتر که روح تشنه افسانه و ماجرا و حقیقت شان را با طرح قصه ای تلخ و شیرین سیراب نمایم.

گلهای بهاری روی چمنها آرام بگیرد و به روایتی دیگر گوش فرا دهید: «بله

هزار و سیصد سال پیش، صدای تاخت و تاز اسبان است. چون رعد می تازند و مردان غیور فریاد می کشند الله اکبر. پرچم سبز اسلام، بر فراز آسمانهای نیلگون به اهتزاز درآمده. پیشوای این سپاه عظیم جوانی است شانزده و هفده ساله. سردار این سپاه فقط چهارپنج سال بزرگتر از شماهاست. اسمش، محمد بن قاسم است. و به هند، سرزمین کهن یا بتها و خدایان و ظلم سرداران و مهاراجه ها، که قدم می گذارد همه را به پرستش خدای یگانه دعوت می کند و مساوات و برابری و دلجویی از ستمدیدگان را بر سر هر کوی و برزن بانگ می زند و طولی نمی کشد که بر سپاه هند پیروزی می شود. چون سر بازان و مردم ستمدیده هند حاضر نیستند که با این لشکر حق و عدالت بجنگند. در همان قرن اول اسلام یعنی سال ۹۱ شمسی که برابر ۷۱۲ میلادی است ایمان و اندیشه اسلامی، در اطراف رود سند و ناحیه گجرات نفوذ پیدا کرد و طولی نکشید که چندین سلسله از شاهان روی کار آمدند: غزنوی، تیموری، افغانی و ترك. اما پس از پیروزی «معزالدین سام غوری» بر قوای «پرتیوی داج» هندی. سخن که به اینجا می رسد می بینم صندلیهایی که آماده نمایش نور و صداست لبریز از جمعیت می شود. بزرگسالان نیز به جمع شنوندگان قصه پیوسته اند. بگذار این بار سخن را نه از بوقهای استعمار بلکه از حلقوم مرغ حق بشنوند.

بله در سال ۵۷۱ ش (۱۱۹۲ م) یعنی حدود ۸۰۰ سال پیش مسلمانان ابتدا بر قلبها و سپس بر کشور پهناور هند و بخصوص نواحی شمال و مرکزی آن حاکم شدند و این حاکمیت بر قوای سیاسی سرانجام در سال ۱۲۳۶ شمسی، که مصادف با ۱۸۵۷ میلادی است با شکست تیموریان از قوای استعمارگر انگلیس خاتمه پیدا کرد. این نکته مهم است که اسلام در هند، دو سرگذشت دارد: یکی آن چه شاهان به وجود آورده اند: «بزن، ببند، بکش» و این شاهان، هم به مسلمانان ستم کردند هم به هندوها و هر دورا از دم تیغ گذرانند و جایگاه سرگذشت دیگر، در قلب مردم ستمدیده مسلمان است که به نور عشق به حقیقت و عدالت و دلسوزی برای همه مردم مزین گردیده و این نور، از پنجره های کوخها و خانه های فکسنی و کوچک می دمد، نه از سرسرای کاخهای ظلم و ستم، که قلب هیچ شاهي، مسلمان نیست. پادشاهان به ظاهر مسلمانی که بر هند حکومت کردند اسلام را تا آن حد تحریف نمودند تا بتوانند بر مردم چه مسلمان و چه هندو ظلم و ستم نمایند. آنها را استثمار کنند و از سرهایشان مناره بسازند و از خونهایشان دجله. همین رفتار آنها باعث شد که از سال ۱۰۳۷ شمسی، یعنی اواسط قرن هفده میلادی، در زمان «اورنگ زیب»، پادشاه خونخوار مغول، که ادعای مسلمانی داشت، نه رسم آن را، به دلیل کشتاری که از

هندوهای بی گناه نمود خصومت و کینه عمیقی در بین مسلمانان و هندوها رایج شود، که در نهایت باعث شد در حدود سال ۱۱۳۹ شمسی در شرایطی که هنوز اسلام به عنوان يك نیروی قدرتمند سیاسی در سطح بین المللی حضور داشت، اروپائیان از موقعیت استفاده کنند و اختلافات موجود میان مسلمانان و هندوها را تشدید نمایند و از اختلافات آنها به عنوان يك اهرم سیاسی برای نیات استعمارگرانه خود استفاده نمایند. اما، بسیار با معنی است که بدانیم سال ۱۲۳۶ که مصادف با ۱۸۵۷ میلادی یعنی سال انقراض کامل سلسله تیموریان و بر افتادن قدرت سیاسی اسلام در هند است، نزاعهای مسلمانان و هندوها پایان می پذیرد و این دو نیروی عظیم با یکدیگر متحد می شوند تا بر ضد استعمار انگلیس بجنگند. در این اتحاد، چه رازی نهفته است؟ این که اسلام عامل تفرقه نبود، بلکه قلب کافر سردارها و شاهان و سپس استعمار غرب، خود موجب جدایی بودند و چه بسا که اگر، مهاراجه و سردار و شاه شاهی نبود، امروز تمام مردم هند یا مسلمان بودند و در سعادت ابدی غوطه می خوردند و یا با آرامش و امنیت در کنار هم زندگی می کردند. اما در اوج استعمار، سردارها و مهاراجه ها و شاهان و شهنشاهان و سالارها جیره خوار استعمار شده و سر به آن آخور چرب و نرم فرو بردند. لبخندی بر چهره بینندگان و شنوندگان قصه نقش بسته است. چندان شاد نباشید که ماجرا باز به تلخی می گراید. افسوس که عمر این اتحاد کوتاه بود، چرا که مسئله ارجحیت در رهبری که مسئله مهم تمامی جریانات و حرکتهای سیاسی است، اختلافات را به مرحله عمیق تری کشاند.

مسلمانان هند بزرگترین دشمن استعمار انگلیس

کدام يك رهبری را در دست بگیرد: هندو یا مسلمان؟ حزب کنگره یا مسلم لیگ؟ گاندی یا محمد علی جناح؟ تفرقه و خونریزی دوباره شروع شد و چون رهبری عمیقاً دست مسلمانان بود، استعمار انگلیس توطئه و طرح جدیدی را پیاده کرد تا هند، اگر هم در اختیار او نماند، حداقل خنثی شود.

غرب، دشمن حقیقی خود را بر سر راه تسلط بر هند، در سیمای اسلام یافته بود که بر خلاف هندو، دین رهبانیت و ریاضت و اعتزال نیست، بلکه دین عبادت و جنگ و جهاد است. حالا با شما شنوندگان قصه هستم. کمی آرام بگیرید، فکر کنید برنامه نور و صداست. سخن را از چند زبان بشنوید تا سیمای روشن حقیقت متجلی شود و جذبه آن شمارا نیز در کام خود کشاند. طرح استعمار چه بود؟ این که سیستم اداری کشور را تغییر دهد، بدون این که حقوق سیاسی و اجتماعی مسلمانان، در آن ملحوظ گردد. سرزمین

هندوستان به دو بخش هندونشین و انگلیسی، تقسیم شد، پس مسلمانان چه؟ بدین ترتیب مسلمانان رفته رفته قدرت و نفوذ سیاسی خود را از دست دادند و از صحنه کنار گذاشته شدند. بسیاری از هندوها (نه تمام آنها) به دلیل نزدیکی با انگلیسیها، زبان آنها را آموختند و چون فرمانبرداران خوبی بودند سرعت رشد کردند و مواضع قدرت و مراکز اقتصادی را در هند به دست آوردند. اما مسلمانان که جنگجو و از استعمار گریزان بودند، مبارزات منفی و پراکنده خود را در گوشه و کنار هند ادامه دادند. و البته در این مبارزات، آن عده از هندوان سلحشور و آزاده ای که هرگز تن به ذلت و خواری استعمار ندادند، نیز حضور داشتند.

تفرقه بینداز و حکومت کن، سلاح استعمار است. تفرقه ملی، تفرقه مذهبی، تفرقه قومی، قبیله ای و نژادی و تفرقه سیاسی. می دانم، شمایی که در «لال قلعہ» نشسته اید از خونریزی خسته و افسرده اید. دوست دارید سخن از اتحاد و دوستی بشنوید، اما واقعیت تاریخی غیر از این است... استعمار دشمن این باغ مصفای سرسبز و قلعہ لعل فام نیست. استعمار دشمن پادشاهان نیست، استعمار غرب، دشمن انسانیت است. دشمن سعادت است. دشمن اسلام است. دشمن مسلمان و هندوست. سال پیروزی فرارسید و دو حزب اسلامی و هندو، مسلم لیگ و کنگره که ابتدا تحت یک تشکل در کنار یکدیگر با استعمار می جنگیدند از هم جدا شدند و آخرین نایب السلطنه هند، «ردمونت باتن» نه تنها استقلال هند را بلکه جدایی هندو و مسلمان را به نام دو کشور هند و پاکستان اعلام کرد. شگفتا، استقلال و تجزیه، دو مفهوم مانعة الجمع هستند. اما در قاموس استعمار و در واژه نامه سیاسی اش، جمع بین استقلال و تجزیه بی مانع است. مستمعین به خود می پیچند. چرا، چهره ها یک باره دژم شد. این تحلیل نه هندورا خوش می آید و نه مسلمان را. مسلمان می گوید زندگی در تحت لوای یک نظام (حتی اسماً) اسلامی بهتر از زندگی در محیط نظام شرک است. و هندو می گوید هند از آن هندیست و پاکستان از آن مسلمان.

اما کمی آرام بگیرید و حقیقت را به روایتی دیگر نیز بشنوید. آیا در سال ۱۹۷۱، پاکستان نیز به شرقی و غربی تجزیه نشد و بنگلادش فقیر و گرسنه به وجود نیامد؟ اگر پاکستان و بنگلادش از هند جدا نمی شدند ۲۰۰ میلیون مسلمان هند و ۲۰۰ میلیون جمعیت پاکستان و بنگلادش با توجه به قدرت بالقوه خود و با حذف جمعیت ۲۰۰ میلیونی «هاریجانها» (نجسها) از جمعیت هندوها و افزودنشان به مسلمانان — چرا که آنها بنابر طبیعت و جایگاه خود در نظام کاستی هند دوستدار و متمایل به اسلامند — کفه جمعیت شبه قاره و قدرت به سوی مسلمانان سنگینی نمی کرد؟ و شبه قاره در بلوک اسلام واقع

نمی‌شد؟ چه حادثه‌ای اتفاق افتاد؟ نفسها سُربی شده‌اند، نسیم به جماد می‌ماند، حوض نیلوفری ترك برداشته و آب نیلگون سنگ گردیده و آسمان کبود، ماتم گرفته است؟ سابقاً کسانی بودند که جدایی هند و پاکستان را از دیدگاه وحدت هند و مسلمان مورد انتقاد قرار می‌دادند! اما نقد من از دیدگاه دیگری است چرا که وحدت کفر و توحید غیر ممکن است و وحدت مسلمانان آرزوی يك میلیارد مسلمان جهان است.

تجزیه شبه قاره از زاویه مشیت الهی

اما حالا در این گذر حساس با توجه به واقعیت‌های تاریخی تحلیلی دیگر سزاوار است. تحلیلی از زاویه مشیت الهی. آیا ممکن است برای هدف نهایی و بزرگ و اساسی قدرت اسلام و وحدت مسلمانان و چیرگی آن بر ابرقدرتها ابتدا تجزیه جهان اسلام، به کشورهای کوچکتر با نظامهای حکومتی که «حداقل نام اسلام را دارند» لازم آید تا مسلمانان در درون حکومت‌های خود رشد کنند، هویت خود را بیابند، رهبران خود را پرورش دهند، و آنگاه به ستیز با دشمن اصلی، کفر و شرك جهانی و نظام مسلط غرب و شرق برآیند؟ به هر صورت این گونه تحلیل محتاج تدوین فلسفه تاریخی بر اساس مشیت الهی، دقیق و بس ظریف است و چهره‌ها فکور می‌شود. به پیشانیها، خطوط اندیشه درخششی دگر می‌بخشد، منتظران نور و صدا، بر صندلیهای خود می‌خکوب شده‌اند. و سیاستمداران با تحلیلی دیگر روبرو می‌یابند و بچه‌ها تحمل حرفهای سیاسی را ندارند اما اگر تجزیه صورت نمی‌گرفت آن وقت شرق و غرب نمی‌توانستند با سرنوشت هند و پاکستان و بنگلادش یعنی با سرنوشت هند و مسلمان بازی کنند. در آن صورت «شبه قاره» به عنوان يك وزنه سنگین در بلوک اسلام قرار می‌گرفت. شبه قاره به راستی از آن هند و مسلمان بود. و قدرت سیاسی در دست مسلمانان و نه هندوها. البته این يك آرمانگرایی مطلق برای کسب قدرت و هویت اسلامی است. غرب، پس از قرون وسطی و آغاز دوره رنسانس، به تدریج استراتژی خود را در رابطه با اسلام، در جهت تجزیه جهان اسلام قرار داد. این استراتژی در سال ۱۹۱۷، پایان جنگ جهانی اول، اساسی‌ترین قدم را برداشت، که تجزیه عثمانی و پیدایش غده سرطانی اسرائیل محصول آن است. قدمهای بعدی نیز با سرعت برداشته شد و تا به مقصود نهایی که همانا نابودی اسلام است منجر گردد. اما انقلاب اسلامی ایران و صدور آن و روحیه انترناسیونالیستی و وحدت آفرینش مقدمات خنثی سازی این استراتژی را آماده نموده است آلئس صبح تقریب؟ (آیا صبح نزدیک نیست؟).

عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ^۱. (امید است که خداوند دشمنانتان را نابود فرماید و شما را جانشینشان سازد در زمین تا ببیند چه می کنید.) و این نوید پیر و زوی مستضعفین بر مستکبرین است. خسته شده اید. اما لازم بود. حالا که «لال قلعه»، لال و کرو گنگ و کور است، قصه تلخ و شیرین و پیر ماجرای اسلام را از زبان کسی بشنوید که در انبان حافظه خود، هزاران قصه حق را از بر دارد. دستگاه نور و صدا هم آماده می شود، تا شب هنگام، سرگذشت حق را با افسانه باطل، خنثی کند. اما آیا می تواند؟ «بیدك الخير انك على كل شيء قدير» خیر و نیکویی و سرانجام خوش برای انسانهای دردمند درید قدرت توست که تو و تنها تویی که بر هر کاری توانایی.

قطب منار مظهر فرهنگ و هنر مستقل اسلامی

در برنامه، يك روز تمام را برای دیدار از اماکن متبرك و تاریخی منظور نموده اند. بس برویم به قطب منار. دهلی کهنه را با سیمای فقیر و افسانه ایش می گذاریم و با دلی اندوهگین، از لال قلعه خارج می شویم. باشد که در قطب منار قطب شاه، راز دیگری را دریابیم. این بنا، در دهلی نو است. آخر، شهر دهلی دو قسمت است: بخش باستانی و مسلمان نشین آن دهلی کهنه است و بخش امروزی آن، که به دست انگلیسیها ساخته شده، دهلی نو نامیده می شود. ساختن این منار، چندین دهه به طول انجامیده است. خدایا چه شگفت است؟ مناری با سنگهای سرخ و رنگین با ارتفاعی حدود يك آسمان خراش، مزین به آیات قرآن کریم. شاهان چه جاه طلبیهایی داشته اند و خدامی داند که در لابه لای ارتفاع این خشت و گل و سنگ چه انسانهای استثمار شده ای مدفون شده اند. در عین حال این بنای عظیم گویای يك امپراتوری و قدرت دست اول است. قدرت دست اول، در دورانی که اروپا در جهل و بربریت قرون وسطی پوك و پوچ شده بود و آفتاب فرهنگ و تمدن اسلام بر تارك امپراتوری وسیعی که شرق و غرب عالم را فرا گرفته و بزرگترین هنرمندان و معماران و اندیشمندان و متفکران و عالمان را تقدیم بشریت نموده بود، می درخشید. آری این چنین بناهای سترگ و این چنین طرحهای بکر، تنها در دامن يك امپراتوری عظیم که دارای فرهنگ و تمدن قائم به خویشتن است می تواند به اجرا درآید و بس.

۱. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۲۹.

اما می دانم، تمام ستمدیدگان جهان در انتظارند تا در عصر تجدید حیات که با انقلاب ایران عینیت یافته است بار دیگر شاهد حکومت ورهبری اسلام بر جهان باشیم، منتهی این بار با غنای ایدئولوژیک و عمق معنوی و بُعد آزادسازی روحهای بشری از غل و زنجیرها و «اُصْر و اغلال»، و با جزء تفکیک ناپذیر آن یعنی مساوات و عدالت اجتماعی. قطب شاه آن قدر جاه طلب بود که در این مجموعه کاخها منار دیگری آن سوتر، پی ریزی نمود اما عمرش کفاف نداد این کار سترگ و عظیم را به پایان رساند و به همین دلیل منار دوم نیمه کاره باقی ماند تا عبرتی باشد برای آیندگان. در عین حال، ناقل تکنیکها و تجربیات کهن معماری برای پژوهندگان امروزی این هنر کامل.

خسته شده ام. دلم می خواست امر وزدر کو خهای مسلمانان هند باشم. مرا با کاخهای پادشاهان چه کار؟ من دوستدار دلهای شکسته ام و نقش شرف را در چهره های اصیل پریده رنگ یافته ام و نور ایمان را از خطوط پیشانی مستضعفین خوانده ام.

«تنب همایون» نه يك مقبره بلکه مجموعه ای از مقبره هاست و در ارتفاعی بر صخره ای زیبا قرار دارد. هنر و معماری اسلامی هند ترکیب هندو ایرانی دارد. سبک هنر هندو ایرانی را که در دامن فرهنگ و هنر اسلام شکفته است نه تنها در معماری که در نقاشی و پیکرنگاری و مینیاتور نیز می توان یافت. اما در میان مقبره ها، یکی از آنها که همایون برای زنش ساخته بود، جلب توجهم را کرد. به همراهان گفتم: «حیف که پادشاهان هیچ نکته آموختنی ندارند و در پس هر کار آنها، هدف «استحکام تخت» پنهان است و گرنه می گفتم ببینید چقدر به فکر زنش بوده حتی پس از مرگ. شما هم حداقل در حیات به فکر زنهایتان باشید!» همه خندیدند.

به ایوان وسیع تنب همایون رفتیم، چشم انداز زیبایی داشت. دهلی در پای ایوان چون رودی کهن جاری بود. ناگهان یکی از خواهرهای همراهم گفت: «این پایین را نگاه کن.» خدایا چه می بینم! انبوهی از زنان سیاه چرده و تکیده با قامت های خمیده و استخوانی و دست و پایی که گویی از لاغری در حال شکستن است، مشغول بنایی هستند. می پرسم: «کاری چنین توانفرسار را چگونه این زنان مفلوک با جثه نحیفشان انجام می دهند؟ چرا، بت اعظم، خانم «کالی» از لحاظ مساوات ارزشی، خدمتی به زنان نمی کند؟ و چرا خانم گاندی در قوانین اجرایی مانع این استثمار دهشتناک نشد؟»

خواهر «الف» با تعجب می گوید: «مگر نمی دانی که زنان در هند از مستضعف ترین فشرهائند؟ و مستضعف ترین زنان هم زنان «هاريجان» هستند یعنی زنانی که به کاست «نجس» ها تعلق دارند.» و خواهر مریم هم در ادامه گفت: «دویست میلیون» «نجس» بار

شدیدترین کارها را در هند به دوش می کشند و هر روز صدها نفر از آنها در خیابانها از گرسنگی جان می سپارند.» پرسیدم: «وضع فکری و اعتقادیشان چطور است؟» گفتند: «آماده پذیرفتن اسلامند. هر روز صدها نفر مسلمان می شوند و دولت هند نیز سخت ترین تزییقات را در راه مسلمان شدن آنها به کار می گیرد. اما، کو چاره ای؟» گویی صاعقه ای بر پیکر این نظام شرك فرود آمده است. شلاقی که يك سويش گیرانه ای آتش افروز و خانمان بر انداز است بر ای ستمگران و سوی دیگرش باران رحمت است برای مسلمانان و ستمدیدگان.

هاريجانها به چه گناهی قتل عام می شوند؟

خدای من، چه وحشتناك است! در گوشه و کنار این محله، در کنج آن زاغه، جسدها بر روی هم انباشته اند. در قلب یکی خنجری است. آن دیگری به تیر مسلسلی از پای درآمد. افراد آن خانواده که در آلونك متزلزلشان در خاک و خون غلطیده اند، همه، بی سرند. چه شده است؟ گناهشان چه بوده؟ از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۲ میلادی یعنی از سال ۵۹ تا ۶۲ شمسی بیش از ۳۱۵۰۰ نفر هاریجان در ایالتهای مختلف به قتل رسیده اند و ایالت «اوتارپرادش» با ۴۲۷۹ مقتول در سال ۱۹۸۰ میلادی بالاترین رقم تلفات را داشته است. «بای ذنب قتل؟» قتل عام آنها در ارتباط با مسلمان شدنشان بوده است.

تمایل کاست «نجس»ها به اسلام، بزرگترین مشکل دولت هند

سازمانهای افراطی هندو، که نقش زیادی در روی کار آمدن حزب کنگره و خانم گاندی داشته اند، ترجیح می دهند به جای اینکه این «نجس»ها مسلمان شوند هرگز زنده نباشند. ندای اسلام و بوی خون، سازمانهای افراطی و شبه نظامی و سازمان آر.اس.اس رادیوانه کرده است. ۹۰ تن از هاریجانهای جنوب مدرس مسلمان شده اند و منابع اطلاعاتی هند اعلام کردند: از اوایل سال ۶۰ هجری شمسی یعنی ۱۹۸۱ میلادی، که موج اسلام گرایی هندوها آغاز شده است، دوهزار هندو، که اکثریت آنها را «هاريجان»ها تشکیل می داده اند و دو وزیر هندو مسلمان شده اند. و سیصدتن از سکنه «هاريجان» یکی از روستاهای «تامیل نادو» از ایالات هند به امید بر خورداری از حقوق انسانی مسلمان شده اند و هفتادويك خانواده باقی مانده نیز به زودی به آنان خواهند پیوست. دولت هند مستأصل است. اگر بخواهد کمی از سختگیری بر این «کاست» دردمند بکاهد، اقشار مرفه اجازه نمی دهند. اگر تعریف دیگری از «هاريجان» نماید، چنان که گاندی، رهبر فقید هند، آنها را

«حریرجان» یعنی محبوب خدا نامید، مخالف سیستم کاستی هندوئیسم است. اگر بخواهد هندوئیسم را اصلاح کند، ظرفیت اصلاح‌پذیری دین، پایین است. چه کند؟ تنها یک راه دارد، کشتار هاریجانها و قتل عام مسلمانان. هاریجانها، مردم بی‌گناه و مستضعفی که خداوند آنها را پاک و با استعداد آفریده، مردمی که می‌توانند و حق دارند به طور مساوی از مواهب بی‌شماری که از آن همه انسانهاست بهره‌مند شوند. اما، در سیستم منحط کاستی، این دو بیست میلیون بندگان خوب خدا، منفور و محکومند که تا پایان عمر، در بدبختی و فلاکت غوطه بخورند، کثیف‌ترین مشاغل را به عهده بگیرند، مشکل‌ترین و توانفرساترین و شاق‌ترین کارها را انجام دهند و در یخبندان این همه اهانت و رنج، اسلام برای آنها آفتاب‌یست که از سرانگشتان مهر بانس لطف و نوازش بی‌دریغ را بر سر همه بندگان خدا می‌بارد و از آن گذشته پیروان انبیاء اکثراً از «اراذل» و مستضعفین بوده‌اند و چنین است که این دین مبین، آبی زلال و خنک است برای کام تشنه هاریجانها. و تمایل این کاست به اسلام، امر و یکی از بزرگترین مشکلات هند و هندوئیسم است. اما از آسمان همچنان باران رحمت می‌بارد.

بلی، هر روز زده تازه ایست برای عاشقان حق. یکی از دهکده‌های خرم جنوب هند، در سال ۱۳۶۱ شمسی (۱۹۸۲ میلادی)، امر و صبح حال و هوای دیگری دارد. در تاریک و روشن سحر بتهای گوشه‌خانه‌ها شکسته‌اند. در دهکده «میناکشی پورام» اکنون فقط خدا حاکم است، همچنان که در دل‌های شفاف و روشن ساکنینش. اینجا، ملانک جشن گرفته‌اند. اینجا، بارانی از غیبت در حال بارش است و نسیم سحرگاهی پیغام سر بسته عطر محمدی را نثار روحهای منتظر کرده است. اینجا، رستاخیزی دیگر است. صدای اذان می‌آید: «الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله...» ساکنین هندوی دهکده «میناکشی پورام» مسلمان شده‌اند. به نماز ایستاده‌اند. اما انتقام «سازمانهای هندو» از «میناکشی پورام» سنگین است. یکباره انبوهی از شبه نظامیان وابسته به استعمار به خیابانها ریختند و در حالی که فریاد می‌زدند انتقام «میناکشی پورام» گرفته می‌شود، شمار کثیری از اهالی شهر میروت را قتل عام نمودند و مسلمانان بی‌گناه میروت، اشهدان لا اله الا الله گفتند و به خاک و خون غلطیدند. با دلایل زیادی پلیس در این قتل عام دست داشته است. همچون قتل عام سال ۱۳۴۱ ش (۱۹۶۲ م) که افسر پلیس «هاریانان» آقای «برالهورت شاندراداس» اقرار کرد که: «در یک حادثه، یکصد جوان مسلمان تحت حفاظت پلیس در اتاق یک مدرسه بازداشت شدند و سپس اتاق به آتش کشیده شد و کسانی که می‌خواستند از پنجره فرار کنند نیز با رگبار تفنگ به قتل رسیدند!»

از آن تاریخ تا ۲۳ مه ۱۹۸۷ میلادی، زمان ساکن است. استعمار وقتی با کینه‌های قومی و اختلافات مذهبی و دسته‌بندیهای سیاسی بهم می‌پیوندد، مرداب می‌شود و بوی ماندن و گندیدن می‌گیرد. و در دل سیاه خود، از تخم کین، ازدهای جنایت می‌پرورد که دندانهایش را بر گوشت انسانها فرو می‌کند تا عطش بی‌امانش را با خون، خون جوان، تسکین بخشد.

آخرین جمعه ماه رمضان ۱۳۶۶ شمسی، مرداب عفن متلاطم شد و از اعماق آن ازدها، سر بر آورد. ابتدا، دو بمب منفجر شد و چند نمازگزار کشته شدند و روز قدس به عاشورا پیوست و شهر «میروت» به کربلا. و احزاب جنگ خندق بار دیگر در سیمای استعمار غرب، پلیس ایالتی و احزاب هندوی افراطی، به کشتار پیروان محمد (ص) کمر بستند! آنها، ابتدا به خانه‌های مسلمانان ریختند و جوانان «هاشم پورا» را، پس از ضرب و شتم به اسارت در ماشینها سوار کردند و آنگاه، کامیونها، زوزه کشان، در غرویی غم‌انگیز و در کنار کانال باریک آب راه افتادند یکی، دو تا نه، شش تا. بار آنها شکوفه‌های اسلام بود. کامیونها، در ایستگاه مرگ توقف کردند. هر جوان مسلمان در چنگ دو مأمور مسلح اسیر بود و سومی، گلوله را به دهان و قلب او می‌چکاند.

به قدرت الهی، تیر کمی منحرف شد و به نقطه حساس اصابت نکرد. و تو چه هشیارانه خودت را به مرگ زدی. آنگاه ذوالفقار سرش را در کنار کانال نهاد و بی آنکه از شدت خونریزی ناله‌ای کند یا از درد آهی بر آورد دندانها را به هم فشرد و شهادت پدر و برادران و همسایگانش را با دو چشم باز خود دید. و صدبار، نه، بیشتر با یک یک آنها، تیر خورد، به خود پیچید، شهید شد و باز در خون و خشم متولد شد. شهید زنده شد. عزم و تصمیم شد. شاهد و ناظر شد.

ذوالفقار خونین تن و مجر و ح، کشتار دهکده «مالینا» آتش زدن خانه‌ها، قتل عام منطقه «هاشم پورا»، تکه تکه شدن مولانا، امام مسجد «سنجی کلونی»، ویران شدن ده مسجد در روستای «مالینا» و نقاطی چون «بادشون» و «الی گلی» و خیابان پادشاهان و «صدبازار» هاشم پورا و شاستری، و زنده زنده سوزاندن امام مسجد مجاور مقبره بی‌پاچی را با چشم خود دید و بعد از شدت غیرت و شرم به خود پیچید و سر به زیر افکند، زیرا....

به زنان مسلمان توسط هندوها تجاوز می‌شود

هندوها و سرافسرها، پس از آتش زدن منازل، ۳۰ دختر مسلمان از منطقه هاشم پورا را

سوار کامیون کردند و با خود به نقطه نامعلومی بردند و آنگاه باقی زنان و دختران جوان را، پس از تجاوز، سینه‌هایشان را بریدند و شکم‌هایشان را دریدند و آنها را به آتش کشیدند. اینک دیو درون این مردان فرصتی یافته است، از قفس قوانین اجتماعی و زنجیر قراردادهای سیاسی و قید ملاحظات انسانی رها شده و تیغ بر کف عریضه می‌کشد، می‌سوزاند، می‌درد می‌کشد. دیو، نه به اعماق تاریخ بشریت و به انسان بدوی بی‌فرهنگ بلکه به روح گرگ، به استعمار ملحق شده است. ذوالفقار در کنار گودال، خونی و مجروح و با چشم باز چهار فرزند محمد و همسرش را دید که مثل بید طوفان زده از ترس به خود می‌پیچند و چون جوجه‌های بی‌بال و پر به پدر و مادرشان پناه می‌برند اما، ناگهان شیشه‌ای بنزین و یک کبریت... دوزخ این دنیای ظالمانه را به زلال بهشت پیوست. و صدای ناله، ناله ضعیف یک کودک که در خانه پهلویی تنها و بی‌سرپرست در گوشه‌ای پنهان شده بود برخاست. دستی قوی و مردانه، نه، دست یک گرگ، یقه کودک را گرفت و او را میان آتش پرتاب کرد.

روح ذوالفقار علی (ع) در مسلمین هند

و آنگاه ذوالفقار، پهلوانی تمام‌قصه‌ها و اسطوره‌ها و سلحشوری تمامی رادمردان و عزم تمامی تاریخ‌سازان را در خود ذخیره نمود و از سردار سپاه حق طلبان علی (ع) روح «ذوالفقاری» را وام گرفت و به شمشیر خود سپرد، چرا که مظلومیت شیوه مردان نیست. چه صدای زشت تنفر انگیزی دارد پلیس «پریم‌دت» سرپرست عمومی پلیس ناحیه مرادآباد که با صراحت به مسلمانانی که به دادخواست آمده‌اند می‌گوید: «ما برای خاموش کردن آتش خانه‌های مسلمانان به اینجا نیامده‌ایم، وظیفه ما قتل عام آنان است.» و آقای «نوبین چندجوشی» سرافسر دیگر می‌گوید: «شما مسلمانان باید این را بدانید که در هندوستان جایی برایتان نیست، مگر این که مذهب هندوها را بپذیرید.» و بعد صدای خانم حسینه می‌آید. او که شوهر و پدرش را در جریان کشتار، از دست داده است برای خبرنگاران شرح می‌دهد که چگونه با پرداخت ۵۰۰ روپیه رشوه به پلیس! توانسته است جان پسر خود را حفظ کند. در همان حال، سر وزیر ایالت اوتارپرادش، آقای «بهادر سینگ»، با کمال وقاحت، به خبرنگار دیگری می‌گوید که: «من برای بازدید به میروت آمده‌ام و معتقدم که نیروهای پلیس محلی، کاملاً انسانی! و در چارچوب قانون عمل کرده‌اند.»

اما... ذوالفقار نصیر، تومی دانی و همه مردم دردمند میروت و از جمله خبرنگار روزنامه

هندومی دانند که آقای سر وزیر ایالتی بدون کوچکترین رسیدگی به امور مظلومین، تمام مدت، در کارخانه های نساجی!! به دیدار و گفتگو با رهبران هندوها، مشغول بوده است تا به جهانیان ثابت کند که فاجعه میروت، توطئه تشکیلاتی و سازمان یافته ایست که هندوهای افراطی حزب مخوف «بهارتی جانات» با حمایت پلیس محلی و با طراحی استعمار غرب، انجام داده اند. درخت پیر شاهد تاریخی کجاست که دیگر سرود «ودا» نخواند، «خدایان ثلاثه» را احضار نکند و شب تا صبح مرثیه سر دهد و روز را به تکرار تاریخ ظلم در هند اختصاص دهد. حالا، احزاب رقیب انتخاباتی، که هر یک از این موضوع، به گونه ای جهت مسابقات انتخاباتی خود استفاده می کنند، قهقهه زنان، بر ویرانه های آتش گرفته میروت بخورات افسانه ای دود می کنند و شراب مقدس را، از کله های مرده که بر گردن بُت بزرگ، خانم «کالی»، آویزان است می نوشند!

ذوالفقار، ذوالفقار تو دل شیر داری. اینک به این بانوی پیر نگاه کن که چون گرد بر ویرانه ها و در میان زبانه های آتش راه می رود و شعار می دهد.

سرافسرهای پلیس پس از این که پسرش را شهید کردند با تمسخر می گویند: «حالا خدا و محمدتان کجا هستند تا نجاتتان دهند، بهتر است، این را بدانید که اگر بخواهید در هند زندگی کنید باید «هندو» شوید و اسلام را رها کنید!»

اما پیرزن نحیف شکسته دل، به زحمت، قامت راست می کند و در حالی که در ویرانه های نیم سوخته می چرخد، مشتهايش را گره می کند و فریاد می زند: «شما باید این آرزو را بگور ببرد، ما مسلمان خواهیم ماند و انتقام خود را و جوانانمان و دینمان را از شما خواهیم گرفت.» بعد کسی او را نمی بیند. اما، تو، ذوالفقار که کنار گودال، با تنی مجروح و خونین افتاده ای، تو او را می بینی که خار در چشم و استخوان در گلو دارد و بر شعله های جگر خود راه می سپارد. و مشت گره کرده اش به پرچم لا اله الا الله تبدیل شده است. زنان، قصه های غم و اندوه خود را می گویند و دور خود می چرخند. می بینی ذوالفقار! تو تنها نیستی. این گرد، مادر شهر میروت، با توست و اندوه این زنان شرمگین داغدار...

ذوالفقار نصیر بر می خیزی؟ از میان اجساد صدتن شهید که به کنار گودال افتاده اند، به سوی شهر می آیی؟ می دانی دامنه فاجعه وسعت می گیرد؟ و این توطئه تشکیلاتی برای به انزوا کشاندن و تحقیر مسلمین است؟

آیا می دانی که مولانا بخارایی، مرد نیر و مند مسلمانان هند و امام جماعت مسجد جامع دهلی نیز در مدخل شهر میروت دستگیر خواهد شد تا غرور ۲۰۰ میلیون هندی مسلمان درهم شکنند؟

مگر نمی‌دانند ذوالفقار که تو در کنار ذوالفقارهای دیگر و در کنار آن شیرزن، آن مادر گُرد، ایستاده‌ای و خدا و امت اسلام پشتیبانتان است؟ مگر آمریکا، غرب و شرق و جهان ظلم و استکبار و پلیس محلی و سر وزیر ایالتی و گروهای افراطی جنایت پیشه و دولت هند نمی‌دانند که اسم تو را خداوند، در يك لحظه حساس مشیتی انتخاب کرده است؟ ذوالفقار نصیر^۱: یعنی شمشیر دوشاخه که یاری خدا با اوست و نه با شرك سر سازش دارد و نه با استعمار. و در سر زمین هند، ذوالفقار نصیر، نه يك جوان، بلکه هویت دویست میلیون مسلمان هندی است و من می‌دانم و تمامی جنایتهای هولناك در حق مسلمانان نیز شهادت می‌دهند که در سر زمین زنان بُت و با وجود الاهی «کالی» به حکومت رسیدن يك زن مثل خانم گاندی، فاقد هرگونه زیر بنای ارزشی و ایدئولوژیک است و يك کرورزن بُت هرگز نخست وزیری اورامشر و عیت نبخشیده اند، تا مفری باشد برای قشر زنان و رشد و اعتلا و رهایی آنها از استثمار و بردگی و بهانه‌ای باشد برای تساوی سیاسی و طبقاتی و قومی و مذهبی... خانم گاندی بی شك، فردی لایق و کارآمد است اما، با تمامی تعلقاتش به کاست برتری طلب بر همان نه فردی لایق و متعلق به قشر زنان. و از این روی است که برتری طلبی تا بدین حد هولناك که به جنایتی چنین خونبار بینجامد، در سیستم کاستی هند کاملاً موجه است و استعمار غرب نیز بر اساس همین نظام مذهبی، اجتماعی، سیاسی و تمایلات فرهنگی است که آشوب در هند و نابودی مسلمانان را طراحی می‌کند.

آشنایی مردم هند با انقلاب اسلامی

اما در هند، سپیده در حال دمیدن است و شقایقی در حال شکفتن. چرا که از سال ۱۳۵۷، که سال پیروزی انقلاب اسلامی است، مسلمانان طی سه مرحله با انقلاب اسلامی آشنا شده‌اند و طی نه سال توانسته‌اند با بهره‌گیری از الگوهای انقلاب اسلامی، آرمانها و ارزشهای والای آن بویژه ابعاد یکتا پرستانه، عدالت طلبانه و مساوات جویانه آن را در معرض روح و اندیشه همگان قرار دهند و آنها را مشتاق پذیرش اسلام و مبارزه با کفر نمایند. در مرحله نخست، از زمان اوجگیری انقلاب اسلامی تا ظهور جمهوری اسلامی، ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون مسلمان هندی که عشق احیای اسلام در تلاطم وجودشان موج می‌زد، با ارزشهای ناب و خالص اسلامی انقلاب و بعد اسلامی آن آشنا شدند و به ماهیت اسلامی

۱. تمامی جنایت مذکور، از روی گزارش مجله هندو، چاپ هند بازسازی شده است و ذوالفقار نصیر جوانی است که از این فاجعه جان سالم به در برد و طی مصاحبه‌ای، ماجرا را برای خبرنگاران شرح داده است.

آن که نفی کننده تمام تئوریهای مارکسیستی و سرمایه داری شرقی و غربی بود بی بردند و گم شده خود را که سالیان دراز، در پی آن بودند در سیمای امام خمینی، رهبری انقلاب، یافتند.

در مرحله دوم، که تواناییهای عظیم اسلام در حل معضلات اجتماعی، از طریق جمهوری اسلامی، برای مردم جهان بازگو شد، آنان نیز سعی کردند مراسم و آیین مشترک تمامی مسلمانان را به سبک انقلاب اسلامی برگزار کنند و نیز شیوه های مبارزه با کفر و ظلم و استکبار را که از طریق جمهوری اسلامی در پیش گرفته شده بود به کار ببرند. و در این رابطه، دهها سازمان و حزب اسلامی، برای دفاع از حقوق مسلمانان در برابر تجاوزات هندوهای آشوبگر اعلام موجودیت کردند و استکبار و استعمار غرب را که دشمن اصلی مسلمانان است بهتر شناخته و در پی مبارزه با آن برآمدند. و بالاخره در مرحله سوم، که انقلاب اسلامی وارد جنگ تحمیلی و مبارزه ای عظیم در سطح جهانی با مستکبرین عالم گردید، فرهنگ انقلابی اسلام از کانون پرفروز خود، «ایران»، به سراسر جهان از جمله هند صادر شد و لبنان، فیلیپین، افغانستان، عراق، فلسطین، مصر، یوگسلاوی، عربستان، فطانی، ترکیه، اریتره و زیمبابوه را تحت تأثیر قرار داد و بنیانگذار نهضت‌های اسلامی نوینی در فراسوی مرزهای کانون انقلاب گردید.

و البته در این رابطه، دشمن را نیز به سرکوبی و طرح توطئه های جدید وادار کرد که ایجاد تفرقه بین مسلمانان، ایجاد روح ناسیونالیسم در آنان، تقویت نژادگرایی و فرقه گرایی در اقوام و ملل دیگر برای درگیری با آنان و نیز اشاعه فساد و غر بزدگی در میان نسل جوان مسلمان، قتل عامهای مکرر آنان، اهانت به اماکن متبرکه، اهانت به قرآن مجید و پیامبر اسلام (ص)، تشکیل گروههای افراطی و شبه نظامی ضد اسلام، تشکیل گروههای وابسته و مسلمان نما، تضعیف زبان اردو... از تلاشهای عمده آنان، پس از پیروزی انقلاب اسلامی بوده است. ایوان مقبره همایون که يك پادشاه سفاک است نمی تواند منظر نگاه به سرنوشت هاریجانها و مسلمانان هند باشد. از ایوان فلسفه تاریخ اسلام نگاه کنیم، چه دورنمای زیبایی دارد باغ ایمان و عدالت....

دیدار از شهر دهلی هنوز به پایان نرسیده است. حالا نوبت «جامع مسجد» است. اما، پاهایم درد گرفته و مغزم می سوزد. از قدیم هر بار پس از دیدن آثار هنری و فرهنگی، چند روز، مریض می شدم. آخر در چنین مکانهایی آدم از جان مایه می گذارد و بسرعت تحلیل می رود و گرفتار ناراحتیهای عصبی می گردد. چرا که تو باید این آثار را که محصول روح

بشر است در درجه اول، در پرتو نوری ببینی که مایه سوخت و روشنائیش از روح خود توست. با این همه، مسجد جامع حال و هوای دیگری دارد. ثمره دیدار امروز است. ماشین دولتی هند و مأموران امنیتی آنها با ما هستند و تمام تلاش آنان، این است که از کنار دهلی کهنه، ردمان کنند تا چشمان به وضع اسفناک مردمی که اکثرشان مسلمان هستند نیفتد. روبروی مسجد، که در مکانی بس رفیع قرار دارد، بازار دهلی کهنه است. چنان جمعیتی در کوچه‌ها و خیابانهای این قسمت در رفت و آمدند که يك تظاهرات خیابانی را تداعی می‌کند. انبوهی از مردم گرسنه، که تمام عمر و زندگیشان را در گوشه خیابانها می‌گذرانند، همان جا به دنیا می‌آیند، ازدواج می‌کنند و همان جا نیز می‌میرند، در آفتاب داغ پیاده روها پهن شده‌اند. بعضیها که کاسب نیز هستند و کسبشان روی گاریهای دستی است، وضع بهتری دارند. چون اقلاً زیر گاری سرپناهی برای زندگیشان محسوب می‌شود.

از پله‌های مسجد جامع بالا می‌رویم، بنای زیبایی دارد. صحن مصفای «جامع مسجد» روحانیت ساختی و مضمونی خود را به تو بیننده القاء می‌کند. گویی مدت‌ها در بیابان برهوت و تفتیده و آفتاب زده، بی‌هیچ امید سایه‌ای، راه پیموده‌ای و ناگهان بر که‌ای را یافته‌ای که زیر سایه درختی آرمیده، و تو که به آب خنک بر که دست می‌بری، تصویری موعود، احساسی ناگفتنی و حالتی سرمدی را در وجودت می‌یابی و جامع مسجد چنین است. جفت دوقلوی جامع مسجد را، در لاهور دیده بودم. اگر فرهنگ بشری، به قول «کاسیر»، فیلسوف آلمانی، يك نماد است، من می‌گویم معماری زیبای مساجد نمادین‌ترین نماد و نماد اعلاي روح یگانه پرست انسان است.

حالا درست وقت نماز است. «حی علی الصلوة»، جمعیت با جنب و جوشی در حالی که آب از دستها و چانه‌هایشان فرو می‌چکد با سیمایی ملکوتی تو را در آرزوی حوض کوثر فرو می‌برند. آن‌گاه در صفهایی که نه صف نان و گوشت و برنج بلکه صف تقرب به آن معبود بی‌همتا است، مأوا می‌گزینند. دیگر اینجا غریب نیستم. نمی‌توانم بگویم مسجد را شاه ساخته یا گدا. اینجا خانه خداست. جز او که تنها مالک و ملک است در این مکان مقدس کسی حکمفرمایی نمی‌کند.

این چهره‌های نورانی، روح خود را اینک به سوی مأمنی آمن به معراج فرستاده‌اند. اما، جای زنها خالی است! به عکس مسجدهای ایران، که آن سوی پرده و طبقات دوم مسجد انبوه زنان نمازگزار را می‌بینی که تعدادشان مساوی یا بیشتر از مردان است، اینجا معدودی از زنها، در گوشه‌ای به نماز می‌ایستند. اگر زن در صحنه نباشد که اسلام پیروز

نمی‌شود. این تجربه انقلاب اسلامی ایران است.

اما من که در جستجوی ملکوت و غیب، ناگهان با دعوت عجیبی در «جامع مسجد» روبرو شدم. خدایا معجزه‌ای شد یا به قول «یانک» روانشناس، تقارنی؟ به صحن مسجد که قدم گذاشتم به او، که از رگ گردن به من نزدیکتر است، به او که بین من و قلبم حائل است، به او که قلب مرا با سرانگشتان حکمت و رحمتش زیر و زبر می‌کند گفتم: خدایا من در جستجوی ملکوت و غیب، در جستجوی عالم امرم، هزار در را خواهم کوبید، تا این درها چه باشد علامتی، مقدس؟ اما مزاده‌ای یا امامی؟ مسجدی، یا کعبه یا گل سرخی یا خاری؟ هزار در را خواهم کوبید شاید روزی یکی از آنها را باز کنی. این وعده‌ای است که تو به روحم داده‌ای که: تو را به ضیافتی خواهم برد. اول به آخر ملحق می‌شود، دایره تمام خواهد شد، میوه خواهد رسید. و یاد کر بلا افتادم و جوانان مسلمان ایران که چگونه راه را با خون خود بازمی‌کنند که انبوه عظیم مردم مسلمان ایران، به این باب غیب و ملکوت به حرم مطهر امام حسین (ع) دست یابند و از آنجا به قدس قدم گذارند و آن نشان مبارک، مسجد «اقصی»، را به امید جهان برین نصیب همه مسلمانان گردانند.

کر بلا و قدس و کعبه و مسجد همه علامتند، نشانه‌اند. ناگهان دیدم ما را به کنار صحن مسجد دعوت می‌کنند، به سوی ایوانی سبز که در گوشه دست راستش قبه‌ای سبز قرار داشت. بیایید اینجا، این علامت را نیز زیارت کنید! چه تقارن شگفتی است بین فکرهای من و این دعوت. خادم قبه، پیر مردی سپیدپوش بود باریشی سفید و شب کلاهی سبز و شال کمرش نیز به رنگ سبز بود. به ما احترام گذاشت و ما را تا آستان قبه داخل کرد و بعد، جعبه‌ای را که رنگ ایام به خود گرفته بود، نشانم داد. در جعبه را باز کرد، بوی متبرکی از آن ساطع بود، زائرین می‌آمدند و جعبه را با خشوع می‌بوییدند و می‌بوسیدند. درون جعبه، تار مویی مقدس بود. پیر مرد گفت: «این تار موی پیامبر (ص) است.» کسانی خواهند گفت: «چنین نیست.» اما من می‌گویم: «احساس مذهبی والاترین امانت الهی در میان مردم مسلمان هند است. احساسی در اوج، احساسی که تنها نسیم «شب قدر» قادر به سرودن آن است. و این امانت، به امانت دار خود که يك نظام الهی و اسلامی است ملحق خواهد شد. می‌دانم.»

اما گویی در آن گوشه صحن مسجد مادرها و مادر بزرگهای ایرانی خودمان را دیدم. داشتند وضو می‌گرفتند. وقتی ما را با آن حجاب و حالت مخصوص زنان و مردان مسلمان دیدند، جلو آمدند و سلام علیک کردند. با آنها دیده بوسی کردم. صفایی داشتند. پیرزن، گویی از ملکوت آمده بود. موهایش سفید، قدش خمیده، پاهایش کج، دستهایش لاغر و

لرزان و دردلش آفتابی که به چهره اش تابیده بود. دوقلوی مادر بزرگ بود یا خود او بود، فرقی می‌کند؟ در او ان کودکی، درهای غیب و طهارت را او به رویم گشود. نماز را او یاد داد و همچنین شعر حافظ و سعدی و مولوی را. خدایش رحمت کند. از ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت بود. حالا، این مادر، این پیرزن... وقتی در میان مسلمانان هند هستم و وحدت شیعه و سنی را بهتر درک می‌کنم. گویی در خانه خودم و با خویشانم زندگی می‌کنم و عطر محبتشان فضا را لبریز کرده است. در ایوانهای خنک مسجد عده‌ای از زنان و مردان مسلمان، در گوشه‌ای نماز می‌خواندند و عده‌ای در سایه خنکش آرام گرفته بودند.

از تهران قصد کردم که در دهلی خدمت حضرت «مولانا بخارایی»، امام جامع مسجد و یکی از قدرتمندترین رهبران مسلمان هند، برسم. تعریف شخصیت روحانی و معنوی و سیاسی ایشان را بسیار شنیده بودم. در همان جا موضوع را به «رایزن فرهنگی» گفتم و ایشان قول دادند که راهی را جستجو می‌کنند. این مسجد هم در اختیار سازمان جهانگردی است. علی‌رغم زیبایی و صفا و لطف ملکوتیش بسیار کثیف و بسرعت رو به ویرانی است. آخر مگر مسجد بنای تاریخی است که سازمان جهانگردی آن را در دست گرفته؟ مسجد تاریخ ندارد. دیروز و امروز و فردا ندارد. مسجد حضور دارد، مسجد قطعه‌ای از عالم ملکوت و غیب است که از خزاین رحمت الهی، بر خاک باریده است. اما طرح در دست گرفتن مساجد توسط سازمان جهانگردی آن هم بدون رسیدگی و مرمت، یک توطئه اسلام‌زدایی است. مساجد، از آن دسته اماکنی هستند که نوک پیکان حملات هندوها مستقیماً متوجه آنهاست.

خوك مرده در محراب مسجد

سالها پیش، در اوایل تشکیل جمهوری اسلامی، امام خمینی، رهبر انقلاب اسلامی، فرمودند: «مساجد سنگر است، سنگرها را حفظ کنید.» «محرابها، محل حرب و جنگ است.» جنگ با شیطان نفس و شیطان بزرگ، آمریکا. حالا، سازمانهای شبه نظامی مشرک و کافر، خوب می‌دانند که جنگ با مسجد که سنگر اسلام است چه معنایی دارد. مسلمانان هم معنای جنگ کفر با مسجد را خوب می‌شناسند. از همین اماکن مقدس است که منافع آمریکا، سرمایه‌داران و مترفین بمباران می‌شود. پس باید قدسیت آن شکسته شود و به سنگری بی‌دفاع تبدیل شود.

آیا تصورش را می‌توان کرد؟ نه. برای ما که این چنین مسجدها را ارج می‌گذاریم تصورناکردنی است که پیکر خوك مرده خون‌آلودی در صحن مقدس مسجد بیفتد! بلی،

این يك شگر در ايج مبارزه با اسلام در هند است! اما حزب جانانا، گروههای افراطی مثل «اسو» و «آ.اس.اس» و این نوع دسته جات آشوب طلب، تمامی تلاش خود را برای نابودی و تبدیل مساجد به معابد گذاشته اند. چرا که پنداشته اند شیوه ای برای مهار حرکت مسلمانان یافته اند.

حالا که «جامع مسجد» را زیارت کرده ام دلم می خواهد عبادتگاههای هندوان را هم ببینم. اما این چه نوع تمایلی است؟ آیا آزاداندیشی خاص روشنفکری است که ذهن را بی قید و حد و مرز می کند؟ یا میل به دیدار آثار هنری و باستانی است؟ یا کنجکاوی برای شناخت محیط است؟ و یا میل به شناختن ادیان است؟ اما روشنفکر مسلمان که قطره ای از دریای امت حزب... است و من هم در این لحظه و در طول دیدارم از هند آنچنان متعصب شده ام که اگر هم جای پای از لیبرالیسم کذایی در ذهن و روحم بوده، با طوفانی از رنج و تعصب محو شده است. اما می خواهم بدانم و به این موضوع سخت علاقه مندم که آیا در ورای بتکده ها حقیقتی یافت می شود؟ آیا می توان در این معابد، رایحه ای از روح یگانه پرست ذاتی انسانهایی را کشف کرد که گرفتار شرک و کفری شده اند که خود موجد و علت اصلیش نبوده اند؟... باشد حالا برگردیم.

بالاخره با خستگی و حزن به قطعه ای از خاک کشورمان در هند یعنی به رایزنی جمهوری اسلامی رسیدیم. یکی از خواهران همراهم ساختمان معظمی را، که تقریباً روبروی خانه فرهنگ ایران است، نشانم داد و گفت: «اینجا دادگاه عالی هند است و آخرین مرجع تصمیم گیری قضایی است.» گفتم: «خیلی خوب، دیگر چه؟» گفت: «الان دارند به جنجالی ترین موضوع روز هند، که پرونده يك زن مسلمان است رسیدگی می کنند.» و یکی دیگر از خواهران پرسید: «مگر موضوع پرونده «شهبانو» را نشنیدی؟» ماجرای شهبانو را کم و بیش می دانستم ولی حالا حوصله شرح تفصیلی اش را نداشتم. با خود گفتم: «ای داد بیداد، اگر ساکت بنشینم این دو تا خواهر راحت نمی گذارند و مرتب توضیح می دهند و تحلیل می کنند و من هم که سخت خسته و کسلم.» نسل جوان، شور و انرژی عجیب و ناگفتنی را دارد، بخصوص نسل جوان انقلاب اسلامی، و همینها هم هستند که با ایثار و تلاش، انقلاب را حفظ کرده اند. این شیر زنان زینب صفت با همین حال و حضور و شور و شجاعت و شعور، شوهرها را به جنگ با استکبار تشویق می کنند و فرزندان را روانه جبهه های نبرد با کفر می نمایند و خودشان در پشت سنگر حماسه می آفرینند.

حالا برویم برای ادای فریضه نماز و بعد کمی استراحت. ماشینهای دولتی را هم روانه کردیم و پس از تشکر بسیار گفتیم حالا که شنبه است و تا دوشنبه کار زیادی در بیرون نداریم و اینجا هم ماشین هست.

در حیاط خانه فرهنگ، روی چمنها، چند گل کوچک و رنگارنگ که به این سوی و آن سوی در اهتزاز بودند، به استقبال مادران نشان آمدند. خواهرهای همراهم، پروانه وار، به سوی بچه هایشان پر کشیدند. و من به یاد «ترگس» خودم افتادم و خیلی دلم تنگ شد و به هوای او، همه بچه ها را بوسیدم.

حالا، برنامه های متعددی برای دهلی داریم. سخنرانی روز زن، عملیات چریکی، که هنوز از محتوایش بی خبرم اما وعده اش را شنیده ام. سخنرانی در دانشگاه و مصاحبه مطبوعاتی. یعنی بزرگترین ماجرای سفر هند.

يك برنامه چریکی

حالا يك برنامه چریکی در پیش داریم. به من مژده داده اند که می خواهیم به اعماق شهر دهلی برویم و با مردم هند، با همان مردمی که از تهران سفارش کردی حتما می خواهی برای آنها حرف بزنی، دیدار کنیم. مثل این که به ماهی که در خشکی پر پر می زند بگویند: می خواهیم تو را به داخل آبی زلال و خنک و شفاف، پیش ماهیان دیگر، ببندازیم. یا بگویند: ای تویی که سالها در غربت، دور از کسان و خویشانت بوده ای. امروز عصر آماده باش می خواهیم برویم سراغ فامیلهای نسبی ات: خواهرت، برادرت، مادر و پدر و فرزندان. آنها که پیوسته راست می روند و نابرابری را فلسفه خلقت می دانند.

می گویند که چپ می روی و سوسیالیسم همین است. هرگز، مسلمان ارزش را از اسلام می گیرد و نه از مردم. علاقه ام به مردم نه از روی تظاهرات ترقیخواهانه ای است که جمع را در برابر فرد علم می کند. این علاقه و احساس خویشاوندی و یگانگی با مردم را از قدیم داشتم. دردها، شادیها، رنجها، عواطف و آرزوهایشان را چنان حس می کنم که گویی از آن خودم است، ولی الان پس از گذشت ایام، تحلیل آن را هم می دانم. انبوه مردم، فطرت پاک و علایق و عواطفشان، دست نخورده است. پیچیده نشده و با همان منشاء خدایی گویی کمترین فاصله را از اصل خود دارند. مردم، همانهایی که تعینهایی مثل روشنفکر، متخصص، دکتر، مهندس، روحانی، دانشگاهی، کارگر و کارمند و طبقه و منزلت و عنوان کتابخوان و هنرمند و ادیب و نویسنده و... وجه... وجه را ندارند. جمعیت بی تعین قشرها،

جمعیت، آن هم جمعیتی که اکثرشان را فقرا تشکیل می دهند، که فقر، فخر محمد(ص) بوده است. «الفقرُ فخری». جمعیتی که تنها تعینشان، تنها شاخصه شان روح خدا جو است و عواطف پاک و زلال و دست نخورده و بیان ساده و روشن غیر پیچیده. من هم قشر و طبقه و تعین ندارم. از شجره همین مردم. نمی گویم که روشنفکر و متخصص و کتابخوان و هنرمند و روحانی و دانشگاهی و ادیب بد است. غیر از پولدار پول پرست، همه این اقشار می توانند از جنس مردم باشند، به آنها ببینند، دردها ورنجها و آرزوها و شادیهایشان را با آنها یکی کنند و مثل آنها مسافتشان با خدا قریب باشد. و در عین حال استعدادها و توانهای خود را حفظ کنند و همه را در خدمت این «عیال الله» و باورهای الهی همین مردم به کار اندازند به شرطی که تعین و تشخیص و فردیت خود را ترك گویند و...

خوب، باشد برای این گونه حرفها وقت بسیار است. برویم سراغ عملیات چریکی خودمان. اینها را گفتم تا بتوانم حالت خود را بیان کنم که روز شنبه وقتی از دیدار با مردم جعفر آباد برگشتیم به همراهان گفتم در سفر به هند حتی اگر همین يك دیدار را هم داشته باشیم کافی است.

بله، امشب شب تولد حضرت زهرا(س) است. و حالا سوار ماشین خودمان هستیم. ماشین جمهوری اسلامی. بی بوق و کرنا و مأمور امنیتی. خواهران دريك ماشین و برادران در ماشینی دیگر. غیر از راننده که يك دانشجوی ایرانی است که مسلط به زبان اردوست و ریزن فرهنگی که سمت استادی و میزبانی را دارند در ماشین ما، همه خانمها هستند. از خواهرها پرسیدم: «حالا چرا اسم این دیدار را عملیات چریکی گذاشته اید؟» گفتند: «اگر بخواهیم بدون حفاظت مأموران امنیتی هند، خودمان کار امنیتی و حفاظت را انجام دهیم طبیعتاً روال عادی و کلاسیک ندارد. به همین جهت اسم آن را عملیات چریکی گذاشته ایم.»

به اعماق شهر می رویم. دهلی کهنه، هزار پیچ و خم و کوچه و پس کوچه و بازارچه دارد. سیمایش فقیر است اما صفایی دارد. به تدریج به زاغه ها نزدیک می شویم. زاغه نشینی در هند، نه يك پدیده اضطرابی ناشی از شهر نشینی، بلکه يك رسم است. يك سنت عادی است و ریشه اش جمعیت زیاد و نظام طبقاتی است. بچه های گرسنه، با شکمهای باد کرده، چهره های زرد و کاملاً عریان بی هیچ پوششی در خاك و خل بازی می کنند. زنانی که در جوانی پیر شده اند، مردانی که از بیکاری هر روزشان تعطیل است، جوانان و لگرو معتاد، کنار زاغه ها که مثل يك دخمه کوچک است چمباتمه زده اند. زاغه هایی که هم اتاق است و آشپزخانه و هم حیاط است و حمام. صحنه از لحاظ تأثر و رقت، فوق تحمل است. هندوو

مسلمان، با شرایطی بدوی، همچون انسانهای ماقبل تاریخ، انسانهای شش هزار سال پیش در خاک و خل می لولند. چرك و جذام، در چهره ها بیداد می کند. لاغری بیش از حد، حاکی از گرسنگی ممتد آنان است. یا «علی»، ای امام متقین، خودت فرمودی: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ نِعْمَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَنْبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ» سوگند به خدا، نعمت فراوانی را در نقطه ای متمرکز ندیدم، مگر اینکه در کنارش حقی ضایع شده بود. یا «علی»، ای پیشوای مسلمانان، امروز بیش از همیشه معنای این جمله مبارک تو را می فهمم. پس از زاغه ها، تدریجاً به محله های سنتی نزدیک می شویم. در این بعداز ظهر مبارک کوجه های باریک و خاکی، آب پاشی شده، بوی خاک تر و ادویه در هم آمیخته و تو را به قرنهای پیش هدایت می کند. صدای اذان می آید. پس کوجه های تنگ و فقیر، طاقت و تحمل ماشینها را ندارند. مردم که کمتر چنین اتومبیلهایی را دیده اند، همه از خانه ها و مغازه ها بیرون ریخته اند و مارا نشان می دهند. کوجه آن قدر باریک است که تک تک ماشینها در عین اینکه آرام و با احتیاط حرکت می کنند باز به مردم ساییده می شوند. معلوم است که کاملاً بی خبر آمده ایم. کسی از میان مردم فریاد می کشد: «خمینی زینده باد». گویی این صدا جرعه ای است و گیرانه خرمنی کوه و اراز احساسات و عواطف. خمینی زینده باد، هر مغازه به دهانی باز و به فریادی پر خروش تبدیل می شود: «خمینی زینده باد»، «اسلام زینده باد». کوجه ها، خانه ها، مغازه ها می لرزند. مردم به سوی ماشینها هجوم می آورند و دیگر نمی شود پیش رفت. باید توقف کنیم. ظاهراً نزدیک یک حسینیه ای هستیم که به مناسبت تولد حضرت زهرا (س) جشن گرفته و آژین گردیده است. با زحمت، از میان جمعیت، مرا وارد حسینیه کردند. خواهران نشسته بودند. لباسهایشان گاه مشکی بود و گاه رنگارنگ. امروز جشن ویژه آنان است و مردان خارج حسینیه اند. فضای حسینیه که نیمه تاریک بود، بیشتر به قبه ای مقدس می مانست. به در و دیوار، حلقه های گل آغشته به عطریاتی افسانه ای آویخته بود. خواهی که مشغول صحبت بود، از روی تنها صدلی حسینیه که بر سکویی بلند قرار داشت برخاست و به من تعارف کرد بنشین. من هم تعارف کردم که نه شما بفرمایید و بالاخره نشستیم. تازه متوجه ابعاد حسینیه شدم. الله اکبر، چقدر کوچک و چقدر محقر! در عین حال این حسینیه بهترین مکان و بزرگترین اتاق محل بود. پشت این اتاق که شاید حداکثر به ۳×۶ می رسید، در دیگری بود که به کوجه ای باریک باز شده بود و در آن محل، نیززنها و مردها، دوپشته ایستاده بودند. تنها مردی که وارد حسینیه شد، برادر دانشجو بود که اردورا خوب صحبت می کرد و مسئولیت ترجمه را تقبل کرده بود.

زبان شیرین «اردو»، زبان مسلمانان هند است. شباهت و لغات مشترک بسیاری با

فارسی دارد و مسلمانان در آرزوی تفوق فارسی و عربی وارد و بر سایر زبانها هستند. حالا دارم فکر می‌کنم که برای این خواهران، با احساس مذهبی والایی که دارند چه بگویم. اینها خودشان جشن پرشکوهی دارند. جشنی که ملائک میزبانش هستند و من تنها يك مهمان ناخوانده‌ام.

شروع می‌کنم. پس از سلام و تهنیت این روز مبارك، دليل اعلام این تولد فرخنده را به عنوان روز زن، به عنوان يك بيان امر و زی ارج و اعتبار زن در جهان معاصر، زنی که اسیر قدرتمندان و زورمندان است، اسیر کفر و شرک است، مطرح می‌کنم. چرا از میان همه روزها، امروز روز زن است؟ امروز روز زن نه به مناسبت يك روز تاریخی، نه يك روز اجتماعی و اقتصادی و نه فرهنگی، بلکه روز زن به مناسبت يك «واقعۀ کائناتی» است. روز زن به مناسبت تولد يك موجودی است که در عین اینکه از لحاظ ایمانی، فکری، عقل و هوش، توانایی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و سخنوری در اوج است يك موجود جبروتی و ملوکوتی است. در عین حال یکی از روزهای وحدت مسلمانان سراسر جهان است. بعد، از مقام زن در اسلام و ارج و اعتبار قرآن کریم برای زن، آنگاه از جنگ تحمیلی و بمبهای شیمیایی، از استعمار انگلیس و غرب و نقش آن در شبه قاره و اسلام‌زدایی سخن گفتم. بسیاری از خواهران گریه می‌کردند. گویی نه جشن تولد حضرت زهرا (س) که بیت الاحزان است. اما بس است دیگر، عصر تجدید حیات و حماسه آوری اسلام است. زنان ایران چه می‌کنند؟ این پیروان زهرا (س) که تمام هستی خود را به پای اسلام ایثار نموده‌اند؟ وقتی از خدمات زنان ایران در زمینه‌های فرهنگی و علمی، بویژه در پشت جبهه، و تشویق فرزندان و شوهران خود برای شرکت در جنگ با استکبار و آمریکا و ظلم و کفر و استعمار سخن گفتم، خواهران هندی به وجد آمدند. به وضوح در سیمایشان می‌خواندم که اگر شرایطی نظیر آنچه در ایران است و رهبری آنچنان قدرتمند در هند ظهور کند، زنان مسلمان هند نیز در ایثار و استقامت و ایمان دست کمی از خواهران ایرانی خود ندارند. سخنرانی (که چه عرض کنم) حرفهای من که تمام شد، باز شعار «اسلام زینده باد»، «خمینی زینده باد» از داخل حسینیه و از بیرون، توسط مردان، به آسمان برخاست. محله جعفر آباد در هیبت طوفانی از نعره‌های شیر زنان و شیر مردان می‌لرزید. جمعیت هجوم آورده و دارم خفه می‌شوم. مدتی همان بالا می‌نشینم. عده‌ای از خواهران هندی راه را باز می‌کنند. همراهان خود را گم کرده‌ام و در جستجوی آنان هستم اما خواهران هندی، با زحمت، مرا از در عقبی حسینیه خارج می‌کنند. حالا، من هستم. تنها در يك کوچۀ خلوت و باریک، به باریکی دو قدم و محل و آدمهای کاملاً ناشناس. چند مرد هندی، راه پله‌های

باریک و تاریکی را نشان می دهند که در بالایش دوسه تازن ایستاده اند. گفتند: «بروبالا». من منتظر ایستادم. شجاعت را از رزمندگان وام گرفتم، اما محل برایم غریب و تاریک و عجیب بود. از همراهان حتی يك نفر هم به چشم نمی خورد. «اردو» را هم بلد نبودم و به اشارات هم مشکوک شده و اعتماد نداشتم. خدایا، از کجا معلوم در میان این جمعیت پاک، کسانی به عنوان عامل نفوذی قاطی نشده باشند؟ شاید توطئه ای در کار است؟ کسی به من نگفت که چنین برنامه ای در پیش داریم. فقط سخن از يك برنامه چریکی بود. یعنی این هم دنباله برنامه است؟ این که به عملیات ضدچریکی بیشتر شبیه است. تصمیمی ناگهانی گرفتیم و بسرعت برگشتم به طرف در عقب حسینیه تا از آنجا خارج شوم که دیدم دَر آنجا چنان بسته است که گویی سالهاست باز نشده. به همان حال، پشت در ایستادم تا کمی فکر کنم بینم چه باید کرد؟ از زمان شاه آمریکایی و مبارزاتی که با آن رژیم منفور داشتم، مخفی کاری و بسیاری از حرکات چریکی را آموخته و اجرا کرده بودم. زمزمه هایی به زبان اردومی شنیدم و به مرور زمان به وضع موجود مشکوکتز می شدم که یکباره صدای آشنایی آمد: «خواهر رهنورد، اینجا چه می کنید؟» معلوم شد که همراهانم همه نگران شده اند. گفتم: «الحق که حفاظت و امنیتان بیست است. اگر سر و کله مثلث منافق و سیاه و موماسد، در اینجا پیدای شد خوب گر و گانی نصیبشان شده بود و فردا در همه روزنامه های نوشتند که نویسنده ایرانی (که تمام ارزش و اهمیتش به خاطر جمهوری اسلامی است) توسط گروهی ناشناس، ربوده شد. که یعنی دشمنان اسلام و جمهوری اسلامی که توی سوراخهای موش قایم شده اند خیلی قوی هستند!!» برادر دانشجو که اردومی دانست گفت: «این خواهران و برادران می گویند در طبقه بالای حسینیه جشن کوچکی ترتیب داده اند و شما را به این مهمانی دعوت می کنند.»

چه بهتر از این. راه افتادیم. این بار مطمئن و بایک چراغ فانوس کوچک که نور ضعیف و پریده رنگی داشت راه پله های باریک را طی کردیم. وارد اتاق بسیار کوچک و نیمه تاریکی شدیم که به سقفش فانوسی نفتی آویزان بود. اتاق فرش نداشت. روی قسمتی از کف کاهگلی آن گلیمی پهن کرده و بر آن سفره ای باریک و کوچک انداخته بودند. مقداری خوردنیهای ناشناس هندی با موز و بیسکویت و چیزهای دیگر به چشم می خورد. تعارف کردند، نشستیم و دور سفره را برادران هندی گرفته بودند و ایستاده تعارف می کردند. چند خواهر هندی هم بالا آمدند، و پشت به جمعیت در حالی که رو بنده ای به چهره داشتند نشستند. با آنها صحبت کردیم. ولی حاضر نشدند و به سفره بنشینند. پس از مدتی برق کم نوری آمد و در هر حال اتاق روشنتر شد. برایمان شیر و چایی ریختند و در حالی که از شدت

جوش قلقل می کرد، گفتند: «بفرمایید بخورید.» از شدت داغی گلویم سوخت ولی دیدم که خودشان راحت می خوردند. دوسه تا فنجان برداشتم و به خانمهای هندی که پشتشان به جمع بود تعارف کردم و بعد نیات قلبی خودم را برای جمع گفتم و از این که می توانیم همه مسلمانان از هندی و ایرانی و ترك و بلوچ و كرد و فیلیپینی و مصری و عرب و آفریقایی و زردپوست و... از شیعه و سنی در چنین روزی با وحدت کامل، در کنار هم بنشینیم، خدا را شکر نمودم و آرزوی پیر و زی اسلام را بر استکبار جهانی اعم از شرقی و غربی که آرزوی همه مردم حاضر در اتاق و همه مسلمانان است، بر لب آوردم و بلند شدیم. باز هم شعار اسلام زینده باد، خمینی زینده باد. در پایین پله ها، برادری شاعر که مقلد یکی از مراجع بود، شعری سروده بود و ضمن ارج نهادن به آن مرجع در شعر خود امام را خطاب قرار داده و به عنوان رهبر بزرگ جهان اسلام ستوده بود. شعر به زبان اردو بود و خودش توضیحاتی داد که کم و بیش فهمیدم و شعر قاب شده را هدیه نمود. خدایا، چه حال و هوایی دارند اهالی محله جعفرآباد: چهره هایشان زرد، فریادشان سرخ، خانه شان کوچک، ایمانشان بزرگ، اجاقشان خاموش و دلهایشان روشن....

میلاذ حضرت زهرا(س) هم کائناتی و هم تاریخی است

اما، ذهن من حال و هوای دیگری دارد و قلبم گواهی به دیدار دیگری را می دهد. وقتی شبانگاه به خانه فرهنگ خودمان رسیدم بی اختیار از خود پرسیدم: «آیا در «هندم» یا طی الارض کرده ام و به خاک ایران، و به نقطه جغرافیایی سرنوست ساز تاریخ معاصر، خلیج فارس، قدم نهاده ام تا شاهد غرق ابرقدرتها در آبهای متلاطم آن باشم؟ یا یکی از کارگزاران سلیمان نبی قطعه ای از خاک به خون سرشته خوزستان را، با خود به دره سند آورده؟» صدای خمپاره و آربی جی هفت و دود و آتش درهم می آمیزد و نیز بمبهای شیمیایی و بوی گاز خردل فضا را پر می کند. سه شهر مرزی به تاوان پیر و زی اسلام بر شبه جزیره «فاو» بمباران می شوند و دهها نفر به خاک و خون می غلطند و ظنین «الله اکبر» سپاهیان اسلام، دشمن بعضی را، که سلاح آمریکایی و روسی در دست دارد، به تسلیم وامی دارد. و من در این شب، در شب تولد حضرت زهرا(س)، نیازمند دو چشمم، دو چشم که مثل آهن، پرده ها را بشکافد و به ملکوت بنگرد. دو چشم که به چهره قلبم نشیند. این دو چشم را که خود از داشتنش محروم و از شهیدان، از شهیدان اسلام، در کر بلای ایران به وام می گیرم. از شهید محمود مؤمن پور یا شهید کوچک سرایی، یا اسکندرانی یا سید ابراهیم موسوی هفده ساله. فرقی نمی کند همه یکی هستند و هم اکنون با هزاران شهید دیگر به «وجه الله»

نظر می‌کنند و دست مرا می‌گیرند... و چشمم را از سر زمین زنان بُت به سوی سر پرده‌های بالا، بالاتر معطوف می‌کنند.

صدای ناله و ندبه سر اسرگیتی را سوگوار کرده است. حضرت «آدم»، سرگردان غرق دریای اشک خویش است. دست همسرش را می‌گیرد و بیابانها را در می‌نوردد و دمی از اشک و ندبه و انابه فراغت ندارد. از بیم گناه به خود می‌لرزد، به خود می‌پیچد. اشک او با بارانها می‌بارد و صدای حزین او، از حلقوم تمامی نزارهای باستانی، از بیت المقدس تا نینوا و از کر بلا تا کعبه و از خوزستان تا هند، طنین می‌اندازد و در آن حال اندوه، روحش به لحظه‌ای بی‌زمان سفر می‌کند. شگفتا در عرصه غیب جشن و چراغانی است. ذرات وجود، بر بام کائنات و عرش الهی دست افشانی می‌کنند. آب و برگ و درخت و خاک دست در دست کُر و بیان و جبر و تیان نهاده و ترانه می‌خوانند. حادثه شگفتی در عالم وجود به وقوع پیوسته. حضرت آدم با چشمان اشک آلود خویش به ساق عرش می‌نگرد. نور از آنجا ساطع است. اسمی می‌بیند به خود می‌لرزد: «فاطمه». نور خیره کننده چشمانش را متأثر می‌کند و صدایی از بارگاه قدس می‌آید.

صدا، آدم را به خواندن اسماء دعوت می‌کند: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین... آدم، اسمها را در خاطر ما و می‌دهد و نیز دل به مهر آنها می‌سپارد یعنی این شخصیت‌های والا، الگوی زندگی آدم و همسرش می‌شوند. بعد تو به اش پذیرفته می‌شود. «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^۱. دست همسرش را می‌گیرد، قلبشان با جشن و شادمانی آذین می‌یابد به شکرانه این موهبت عظیم به بنای اولین خانه مردم، کعبه، قیام می‌کنند. «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا»^۲ و من امشب نه در يك بنای زیبا با معماری شبیه کارهای مراکشی و ایرانی بلکه در درون مروارید سفیدی که در صدف نور خود غرق ترانه و شور است بیتوته می‌کنم.

وقتی داشتیم با خواهران به اتاق خودمان برای استراحت می‌رفتیم، در یکی از سالنهای رایزنی، خانمهای هندی را دیدم که از چهارگوشه این کشور پهناور به دهلی آمده‌اند، خسته، کوفته اما منتظر يك شادمانی بزرگ، این عاشقان زهرا چگونه مسافتهای دور را پشت سر گذاشته و راهی دهلی شده‌اند؟...

ارادت به این زن بزرگ تاریخ، ریشه در قدس و ملکوت دارد. نشان از عرش الهی دارد و

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۹۶.

از همین روی است که این عشق و انقیاد، جاودانی و دائم‌التزاید است که اگر او تنها يك شخصیت سیاسی، علمی، فرهنگی، مذهبی بود، هرگز نمی‌توانست چنین قیامتی را در قلب يك میلیاردمسلمان برپا کند. یا زهرا، به نورت، نامت و یادت و راهت اسلام را یاری فرما و مستضعفین را رهایی بخش. آری، تولد حضرت زهرا(س) مقید به زمان نیست يك حادثه عظیم کائناتی است. پیش‌تاز زن کامل تاریخ بشر، پیش از این که وجود عنصری و خاکی و مادیش از شکم مادر متولد شود، از بطن جبروت متولد گردیده تا به زنان جهان الگویی ازلی، بی‌نقص و کامل ارزانی نماید. نه الگویی تاریخی و محدود به زمان فانی. انقلاب اسلامی ایران چه درسها به ما داد؟ چه غل و زنجیرهایی را از پای اندیشه‌مان برداشت که سنگین‌ترین و زهرناک‌ترین این غل و زنجیرها، باورهای جهان ماده زده و «سکولاریزه» غرب پس از رنسانس بود. این سبک اندیشه، تاریخ و اسلام را بررسی و تحلیل می‌نمود و در آن همه چیز را می‌دید، همه ابعاد را: سیاست، فرهنگ، علم، اقتصاد، جامعه و تاریخ را، الا، ملکوت و قدس و غایت نهایت و حکمت و مشیت و ازلیت را. با این همه، این متفکر مسلمان یکتاپرست بود اما در تحلیلها و محاسبات خود آن جنبه غیبی و فراسویی را نادیده می‌گرفت. شفا و دواي بیماری غیب‌زدایی از اندیشه متفکران مسلمان، اما گویی انقلاب اسلامی بود با آن همه دستاوردهای رفیع انقلابی که خود يك معجزه بود و با خود شجره مستدام معجزات را بار دیگر از پرده کدورت قلبها بیرون آورد و در جهان و اندیشه سکولاریزه و دنیازده قرن بیستم، پنجره‌ای به باغ غیب گشود.

این است که من امروز با تمام تجربیاتی که از انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی به دست آورده‌ام می‌گویم: «تحلیل و بررسی شخصیت‌های بزرگ اسلام، تنها با تکیه بر ابعاد سیاسی - انقلابی و علمی‌شان، منهای جنبه‌های قدسی و ملکوتی و ازلی این بزرگان نه تنها تحریفی خطرناک، بلکه نوعی سکولاریزم غرب‌گرایانه، خیانتی به بارگاه قدس و ظلمی به اوجگیری روح بشر و جنایتی در حق وحدت مسلمین است. همچنان که صرفاً تکیه بر این ابعاد قدسی و ملکوتی منهای جنبه‌های سیاسی و مبارزاتی و اقتصادی و اجتماعی، حرکتی مشکوک، عوام‌فریبانه یا ساده‌لوحانه است.

قبل از شام، جلسه‌ای داریم با خواهران. هدف این است که ببینیم چگونه می‌توان نیروی عظیم آنان را در راه اسلام و رشد و تعالی خودشان به کار گرفت؟ در اتاقی جمع شدیم. هر خواهری يك یا دو و گاهی سه بچه داشت و از آنجا که خواهرها بسیار جوان بودند طبیعتاً، سن بچه‌ها هم خیلی کم بود. در اتاق غوغایی است، معلوم نیست اینجا جلسه

است یا شیر خوارگاه یا کودکستان و مهدکودک! هر خواهری، اسمی را صدا می کند: روح الله، یاسر، مریم، سمیه، هاجر، آسیه، محمد، ابوذر، سلمان، مقداد. خدای من، این اسمهای روح نواز که تو را با ژرفنای تاریخ اسلام پیوند می زند تنها پس از انقلاب اسلامی می توانست حضور یابد و قبل از انقلاب هم، تنها توده های فقیر و مؤمنین و پیشتاژان و مبارزان مسلمان بودند که اسم یاران پیغمبر (ص) و شخصیت های تاریخی صدر اسلام را بر روی فرزندان خود می گذاشتند.

بقیه مردم علی رغم قلب پاک و مهر بان و باورشان به اسلام، در فضای زهرناک فرهنگ ضداسلامی ایران شاهنشاهی دست نشانده آمریکا، اسم فرزندان شان چه بود؟ حتی حاضر بودند نرون و آتیلا و چنگیز را، علی رغم خونخواری آشکار این افراد، بر روی فرزندان شان بگذارند، اما از اسم حسین و علی و محمد فرامی کردند. دختران به جای این که زهر او فاطمه و سمیه و زینب نام بگیرند یا به نامهای زیبای طبیعت خوانده شوند به اسم زنان بدنام تاریخ، رقا صها، فواحش، دختران عیاش و خونخوار پادشاهان یا نام زنان ادیان دیگر، هر دینی غیر از اسلام، خوانده می شدند: بریژیت، رخسانا، سالومه، آتوسا، آزیتا، پانتا، چیترا. داشتم می گفتم اینجا مهدکودک است یا جلسه که یکی از خواهران حرم را شنید و گفت: «بفرمایید این اولین مشکل ما در خدمت به اسلام، دوم این که...» گفتم: «این حرفها درست ولی پاداش را، برای کارهای سخت می دهند و به قول شهید مظلوم دکتر بهشتی «بهشت را به بهای می دهند و نه به بهانه» و این مشکلات حل شدنی است. اول يك شورای مرکزی برای برنامه ریزی فعالیتهای خواهران به وجود آمد و بعد... بعد از شام، نوبت آقایان بود. جلسه با ایشان در رابطه با خانمهایشان عجب عالمی دارد. باید خیلی پوست کلفت باشم و طاقت شنیدن خیلی از حرفها را پیش رو در غیاب خودم تحمل کنم. عیبی ندارد.

آقایان در سالن جمعند. می خواهم به آنها توصیه خانمهایشان را بکنم. خوب که چه؟ که برایشان لباس و جواهر و خانه و ماشین بخرند و آنها را به سفر و جشن و تفریح ببرند؟ خیر، که با آنها همکاری کنند تا خانمها هم بتوانند وقت و نیر ویشان را، در خدمت به اسلام و مسلمانان بگذارند، نه در گوشه خانه و صندوقخانه و آشپزخانه. البته نه این که کار در جامعه منافاتی با مدیریت و کار ظریف و هنرمندانه خانوادگی داشته باشد. فقط کمی همدلی و همراهی لازم است. آقایان سراپا سکوت بودند و گوش و خدای می داند در دل چه قضاوتها داشتند. در مجموع احساس کردم جلسه مفیدی است و جز يك نفر که اعتراض کرد بقیه حرفی نزدند. در این رابطه، به عنوان مثال، از دلسوزیها و همراهیهای همسر هم نقل-

قولهایی کردم و جلسه با صلواتی پایان یافت.

شبانگاه، باز هم، در سکوت و تنهایی، به عطرهای اسطوره‌ای هندوستان که از اعماق ذرات کهن می‌تراود دل سپردم و ترنم شاخسار درخت پیر و دانا را به شیشه‌ها، شنیدم و پاورچین پاورچین روحم به جهانی برتر به سیر و سفر پرداخت.

سپیده‌دم، از پشت تپه‌ای از یاس بنفش، زنان مقدس، بانوان بزرگ بارگاه قدس: مریم و آسیه و هاجر و سارا (مادر موسی)، سوره کوثر را می‌خوانند و حله‌های بهشتی را در پیشگاه حضرت «خدیجه» علیها السلام می‌گشایند و دقایقی بعد... «زهره» (س) را در عطر یاس می‌پیچند و به آغوش پیامبر بزرگوار محمد (ص) می‌سپارند. و روز جهانی زن، زن مسلمان، زن مؤمنه آزاد و شکوهمند و سرفراز، در پرده غیب مأوا می‌گیرد تا ۱۴۰۰ سال بعد، از دل آتش و باروت و باندای الله اکبر جوانان ایران که رنگ خون گرفته است. متولد شود. حسین‌ها و زینب‌ها را برورد و به تمام کر بلاهای دنیا از هند گرفته تا آفریقا و آسیا و اروپا روانه سازد و عاشوراها بیافریند و یزیدها، ریگان‌ها و امثالهم را رسوا سازد.

دیدار با همسر مولانا بخارایی

امروز روز زن است. صبح جلسه‌ای داریم با همسر مولانا بخارایی و بعد سخنرانی برای خانمهای مسلمانی که از سراسر هند به محل رایزنی ایران آمده‌اند.

چه خانم دانا و آگاه و با ایمان و با شخصیتی دارد مولانا بخارایی، امام مسجد جامع دهلی. با او از ستمهایی که بر مسلمانان هند روا می‌شود و از اهانت به قرآن کریم و مساجد متبرک و تحریف قرآن صحبت کردم و ایشان گفتند: «شخص مولانا بخارایی پیوسته تذکر می‌دهند و اعتراض می‌کنند و از آینده این وضع بسیار نگران هستند.» خانم بخارایی به سبک زنان خیلی مذهبی و متدین هند، چادر مشکی به سر داشت و روبنده نیز بسته بود و در این نشست دختر ایشان هم که تنها گوش می‌داد و سر تکان می‌داد و او نیز به هیئت مادر، ملبس به حجاب کامل به سبک زنان متدین هند، بود.

با خانم بخارایی که صحبت می‌کردم گویی در کناریکی از خانمهای بسیار آگاه و جدی کشور خودمان هستم. دقیقاً با همان حالت انقلابی و با وقار و در عین حال با لطفی مادرانه. آیا آن روز می‌دانستیم تا دو سال دیگر طی خونین‌ترین قتل‌عامها دولت هند با وقاحت مولانا بخارایی را دستگیر می‌کند؟

پس از نیم ساعت گفتگو و خدا حافظی گرم و صمیمی به اتاق اقامت خود رفتم تا برای

سخنرانی امروز آماده شوم. قبلاً به خواهر «الف» و مریم، که اغلب همراه بودند، گفتم: «شما، رئوس يك سخنرانی مفید را در مورد تجدید حیات مشخص کنید من هم پیامهایی را که از ایران با خود به سوقات آورده ام، به آن اضافه می‌کنم.» الان حتی دقیقاً یادم نیست که «تجدید حیات» را من مطرح کردم یا خواهران مذکور که کمک و همراهی‌های فکریشان تا ابد مرا شرمنده و شاکر نموده است. به هر حال وقتی برگشتم دیدم الحق موضوع بسیار مفیدی را تنظیم کرده و رئوسش را نوشته‌اند.

تجدید حیات اسلام در چهار رابطه: با توده‌های مردم، علما، روشنفکران و زنان. آیا در کشور خودمان، تولد دوباره اسلام را در سیمای این چهار تپ به نظاره نشستیم؟ و این به برکت حضور پیامبر گونه امام خمینی بود که تمامی حرکت‌های ۱۵۰ ساله تجدید حیات را که با «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» آغاز شد به نخستین میوه خود، «انقلاب اسلامی» تبدیل کرد.

پس تجدید حیات را از شخصیت «روح‌الهی»، این باغبان پیر دانا، که شبها نخواید و پاسدار باغ ملکوت گردید و روزها به پای «نهال» خون دل ریخت تا به ثمر نشست، شروع می‌کنم.

برنامه‌های جشن روز زن در دهلی

عجب جمعیتی، با ترکیب بسیار جالبی از اقشار مختلف مردم. سرودهای انقلابی حال و هوای دیگری به جمعیت بخشیده است. خانمها مجموعه‌ای هستند از چهره‌های پاک و ملکوتی زنان کوجه و بازار، زنان معلم و اساتید دانشگاهها. همه با حجابند. برخی با حجاب کامل زنان متدین هند و برخی با حجابهای رنگارنگ هندی در میان جمعیت هستند، بیش از همه، چهره‌های جوان و کم سن و سال و حتی دانش آموز به چشم می‌خورد و این نشانه علاقه نسل جوان به اسلام و بازگشت آنها به قرآن و تاریخ صدر اسلام است. جای استکبار جهانی، رژیم کفر بین‌المللی شرق و غرب و آمریکای استعمارگر و اقمارش و جای تمامی سران مرتجع کشورهای اسلامی خالی که از دیدن این صحنه به خود بیچند و بلرزند، همچنان که کاخهای ستمشان به خود می‌لرزند.

شتاب زنان هندی به سوی اسلام و حجاب

ابتدا توسط یکی از خانمها، آیاتی از قرآن مجید تلاوت شد و سپس خواهری هندی به ترجمه پرداخت. این خواهر سرگذشت شگفتی دارد: دانشجویی است بسیار آگاه که از

زرتشتیان هند بوده و پس از انقلاب اسلامی مسلمان می‌شود و حجاب کامل اسلامی را می‌پذیرد. اکنون اگر او را ببینی می‌گویی، گردی، شیرزنی است که در سنگری کمین کرده، تا دشمنان را نابود نماید. و این سنگر، حجاب اوست، که به آن افتخار می‌کند و آنچنان که بیننده خطوط روشن حماسه و سرفرازی را در سیمای اومی خواند. جای بعضی از خانمهای خودمان خالی که علی‌رغم قلب پاك و مذهبی که دارند، هنوز، شکوه حجاب اسلامی را در نیافته و شخصیت و اعتبار و مقام زن را در زیبایی جسم و سیمایی متشبه به زنان غرب می‌جویند. اما این زنان هندی، ترك، اندونزی، فیلیپینی، مصری و بسیاری دیگر از زنان عالم که شخصاً تجربه انقلاب اسلامی را نداشته و ناظر شهادتها و جانفشانی نوگلانی که در خون خود غلطیدند و گفتند: «خواهر حجاب تو، کو بنده تر از خون من است» نبودند. ولی پیام خون جوانان مسلمان را، از ورای مرزها، شنیدند و بدان دل و دیده سپردند که درود بر چنین زنان بیداری باد.

بعد، خواهر «الف» شمه‌ای از تاریخچه مبارزات و زندگی مرا خواند که اگر ساده‌دل بودم و باور می‌کردم جایم در اعماق جهنم بود. گفتم: «اِنِّیْ اَعْلَمُ بِنَفْسِیْ مِنْكَ وَ اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِنَفْسِیْ مِنْیْ»، من خودم را بهتر می‌شناسم تا تو مرا، و خدا، مرا بهتر می‌شناسد تا من خودم را.

جمله‌ای از حضرت علی (ع) است که باید پیوسته با خود تکرار کنم که گول این تعریفها و تمجیدهایی را که به مناسبت ساختن يك فضای کامل ایده‌آلی و مناسب این روز بزرگ است نخورم. «روز» بزرگ است و لاجرم باید «راز»های آدمها را بزرگ کرد تا درخور آن گردد.

بسیاری از اساتید دانشگاهها از جمله خانم قمر غفار، خانم عاطفه زمانی، خانم دکتر حسینی که همه استاد در ادبیات فارسی و اردو هستند در جمع حضور دارند. باید صحبت را به گونه‌ای انجام دهم، که برای همه قابل استفاده باشد. و بحمدالله مترجم، برادری هندی و طلبه است که با جوش و خروش و اطلاعات وسیع مذهبی اش بسیار خوب از عهده ترجمه برآمد. تنها دريك نکته با او مخالف بودم و آن اینکه تعدد زوجات را، نه آن گونه که من با الهام از مدارك مذهبی و تفاسیر تحلیل کردم، بلکه به صورتی که خودش می‌خواست، ترجمه کرد!

زنان مسلمان هند و زبان فارسی

ناهار با اساتید هند، روی چمنها صرف شد و در حین غذا خوردن با خواهران درباره

انقلاب اسلامی، حجاب، ادبیات و علوم و بویژه وضع زبان فارسی در هند، صحبت کردیم. اصولاً زبان فارسی در هند، میان خانمها، علاقه‌مندان زیادی دارد. آیا این نکته، این عشق به زبان فارسی در میان زنان، يك ودیعه الهی نیست؟ چرا که زبان از طریق مادر، به بهترین وجهی منتقل می‌شود و از طریق زبان، مفاهیم و اسلام و انقلاب و... و... خانمهای اساتید می‌گفتند از قضا بیشتر شاگردان آنها در کلاس زن هستند. اما علت ظاهری گرایش خانمها به زبان فارسی این است که زبان رسمی ادارات و مشاغل، در هند با بدعت استعمار «انگلیسی» است و متقاضی مشاغل رسمی مهم آقایان هستند نه خانمها. مردان مجبورند که انگلیسی را اصل قرار دهند و زنان مختارند و بنا بر این به اختیار فارسی را بر می‌گزینند چرا که اکثر آيا در خانه‌اند یا در مشاغل غیر رسمی و غیر دولتی.

خانم دکتر حسینی، به ادبیات معاصر هم علاقه‌مند است و چند کتاب از غلامحسین سعادی را ترجمه کرده است. در اثنای ترجمه آخرین کتاب او متوجه می‌شود که این نویسنده با انقلاب اسلامی میانه ندارد. این است که ترجمه را نیمه‌کاره رها می‌کند. و در این رابطه از من خواست که از ادبیات معاصر پس از انقلاب برایش بفرستم. خانم آصفه زمانی که استاد ادبیات اردوست و فارسی را هم تا حدودی می‌داند، یکی از نویسنده‌های مشهور هند است و کتابی از تحقیقات خود را که گویا تز دکتری اش درباره ادبیات فارسی و اردو بود، هدیه کرد. و بالاخره، پس از ساعتی گفتگوی خوب و مفید و روحبخش، خدا حافظی کردم تا برای برنامه‌های عصر آماده شوم. خانمها هم در سایه چمنهای باغ رایزنی آرام گرفتند. تا کی آرامش سیاسی، دینی و اجتماعی را، در سرزمین هند، به دست آورند؟

تبیین زندگی حضرت زهرا(س) از خلال روایات

می‌خواهم تمام صحبت را از خلال روایات مربوط به زندگی حضرت زهرا(س) مطرح کنم. از شب معراج پیامبر شروع می‌کنم. آن حرکتی که از خاک تا خدا، اوج گرفت و در آن بارگاه قدس، پیامبر (ص) از درختی بهشتی سیبی چید و چون دو نیم کرد ناگاه از میان سیب نوری جهید. پیامبر از جبرئیل پرسید: «این نور چیست؟» عرض کرد: «نور وجود زهرا(س)». پس از آن نطفه زهرا با نشانی از جوهری متعال و بهشتی و ازلی بسته شد. باید شخصیت همه جانبه زهرا(س) را ترسیم کنم. که هم مقدس و آسمانی است، هم خاکی و مردمی. آنگاه به مبارزات او از کودکی و سپس ازدواج زاهدانه اش با حضرت علی (ع) که سرمایه گذاری مادی برای این ازدواج هم از طرف عروس و هم از طرف داماد تنها يك زره

جنگی بود در کنار سرمایه‌گذاری بزرگی که تنها تضمین‌کننده بقای هر ازدواجی می‌تواند باشد. سرمایه‌ای عظیم، پرسود، با والاترین ضریب اطمینان، یعنی اسلام، یعنی مکتب، یعنی عشق. و سپس مبارزاتش در خلال جنگها و دیگر پیش آمدها. فرزندانیش، عباداتش، الگوی زاهدانه مصرفش، در حالی که دختر قدرتمندترین مرد تاریخ و همسر نیرومندترین فرماندهان اسلام بود، شیوه روزمره زندگی‌اش، رابطه‌اش با غیب و ملکوت و بالاخره يك موجود كامل و تمام عیار و تنها از خلال روایات.

احساس کردم جو سالن که صبح بسیار عقلی و تحلیلی بود، اینک علاوه بر آن بسیار معنوی و روحانی است. سؤاها را هم گذاشتم در صورت فرصت.

نمایش «نه شرقی و نه غربی» با شرکت خواهران ایرانی و هندی

آنگاه چراغهای سالن خاموش شد. آقایان به انتهای باغ رفتند. فیلمبرداری تعطیل شد. چرا که وقت اجرای نمایش است و خانمها می‌خواهند آزاد و بدون حجاب، به ارائه نمایش بپردازند

این نمایش نموداریك همکاری خوب بین ایرانیان و هندیهاست. يك همکاری پر از شور و شیدایی در پرتو مکتب اسلام.

قهرمان داستان دختر بیست که در خانواده ای مذهبی، پیوسته عیبهای پدر و مادر مدعی اسلام را می‌بیند: زراندوزی پدر، غیبتهای مکرر مادر در پشت سر این و آن. دختر از اینگونه مسلمانی بیزار است منتهی به جای این که دنبال حقیقت راستین اسلام باشد توسط دوستان ناباب فریب باورهای شرقی و غربی را می‌خورد. در تحلیل روانی، دو فرشته نیکی و بدی پیوسته او را تحت سیطره خود دارند. تا قسمت عمده ای از داستان برد و پیروزی با شیطان است.

دختر ابتدا به سوی معیارهای غربی پیش می‌رود: بی حجاب می‌شود، لباسهای پوك و پوچ و بدن نما با سبک غربی می‌پوشد، به رقص و پایکوبی نوع غربی می‌پردازد، به فساد و فحشاء مبتلا می‌شود و سرانجام گوهر عفت خود را می‌بازد و در اوج بیچارگی، دوستی او را به سوی اندیشه‌های شرقی از نوع کمونیستی می‌کشاند. دختر به کارگری می‌رود. کارگری از نوع تظاهرات پرولتاریایی و بی‌دردی. در آنجا، بچه خود را از دست می‌دهد و همین بهانه‌ای می‌شود برای تفکر و تحلیل. در اوج ناراحتی، دستی دراز می‌شود و قرآنی به او هدیه می‌کند. دختر به سوی اسلام، اسلام حقیقی، باز می‌گردد، حجاب را انتخاب می‌کند و با دشمن غربی و شرقی و آمریکای مبارزه می‌کند. سرانجام نمایش با نماز جماعتی

که دختر در آن شرکت می‌کند ختم می‌شود.

دختر هنرمندی که با انقلاب اسلامی بار دیگر متولد شد

خانم... نویسنده و کارگردان نمایش، فارغ التحصیل در همین رشته است. چهار بچه دارد و همیشه در خانه است اما، به خاطر اسلام و روز تولد بانوی بزرگ جهان، حضرت زهرا(س)، بچه‌ها را به دست مادرش سپرده و تمام وقت روی این نمایش کار کرده است. نمایش از لحاظ تصویری زیبا و از پرداختی روانشناسانه برخوردار بود.

در این نمایش انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی هند و خانه فرهنگ و خواهران هندی با هم کار کرده بودند و متن اردو را خانم دکتر حسینی که استاد ادبیات فارسی در هند است ترجمه و تنظیم نموده و دخترش هم نقش شیطان را با هنرمندی بازی کرد. و در مجموع نمایشی بود تکان‌دهنده و مؤثر. خانمهای هندی که نوعاً به سینما و تئاتر بسیار علاقه‌مندند بسیار پسندیدند. این خانم هم سرگذشت جالبی دارد: دختری بوده است از خانواده اعیان و غرب زده، اما، روح پاکش، به رحمت انقلاب اسلامی، منقلب می‌شود و آگاهیهای سیاسی و مکتبی خود را توسعه می‌دهد و حجاب را انتخاب می‌کند و سپس با جوانی حزب الهی ازدواج می‌کند و تمام هنرش را در خدمت اسلام می‌گذارد. و حالا، پس از گذشت چند سال، این کار زیبارا با کمترین امکانات به بهترین وجهی ارائه داده است. خداوند چنین خواهرانی را افزایش دهد.

پس از نمایش، دختران نوجوان هندی سرودی در مدح حضرت زهرا(س) خواندند. چهره‌های پاک و کودکانه‌شان به لباس کامل اسلامی مزین بود. در این لباس چون گلی که در دامن برگهای خود با آرامش و اطمینان می‌آرمد، به نظر می‌رسیدند. شعر را خانم دکتر حسینی به زبان اردو سروده بود. پس از آن جوایزی تقدیم بچه‌ها شد و بالاخره با شور و صدا و سرودهای انقلابی، جشن به پایان رسید. اما، آیا حتی فکرش را می‌کردم که فردا چه ماجرابی در پیش است؟ ماجرابی که می‌رفت تا به غائله بزرگ سیاسی تبدیل شود؟

خاطرات روحانی و مذهبی خواهران

سپس با خواهران قرار گذاشتیم که دسته‌جمعی برویم به محل استراحت و تا صبح دمی بیاریم. هر خواهری يك یادوگاهی سه بچه داشت که شوهرها مسئولیت نگهداری آنها را به عهده گرفتند و کلا احساس و برداشت من این بود که شوهرها در کل جریان جشن تولد حضرت زهرا(س) و روز زن، بالاترین همکاری و کمک را در حق زنان خود ایفا

نمودند یا بالاترین خدمت را به اسلام که اجرشان با خدا. در محل استراحت، تا پاسی از شب، بیدار بودیم و هر یک از خواهران از تجربیات انقلابی و مذهبی و روحانی خود، خاطره ای نقل کرد. بعضی از آنها از اول در خانواده های مذهبی بزرگ شده بودند و در تمام عمر مذهبی باقی مانده بودند. و عده ای نیز با آغاز حرکتهای اسلامی در ایران تجربیات مذهبی و روحانی و انقلابی خود را شروع کرده بودند. بسیاری از آنها، پس از انقلاب به حجاب و نماز و عبادت روی آورده بودند. اما، هر چه بود برای تمامی ما انقلاب اسلامی، تولدی دوباره بود. سلوک از ظلمت به نور بود. در جمع ما، همه اقرار می کردیم که «خویشتن خود» را هرگز این چنین نیافته بودیم. گویی هزاره های متمدنی «خود» را در یخبندان قطبی تمامی ستارگان گم کرده بودیم. و حالا، در پرتو تابان اسلام و انقلاب این «خود» را، این «خود» مظلوم را که اسیر باورهای شرق و غرب، اسیر استعمار فرهنگی و سیاسی بود و در زندانهای تودرتوی هزارتو با هزار قلعه و قفل و زندانبان در بند بود. آری این «خود» را یافته بودیم که هنوز علی رغم زندانها و شکنجه ها، نیمه جانی داشت و باید او را به دست بهار انقلاب می سپردیم تا در پرتو نور و هوای تازه و ملکوتیش جانی دوباره بیابد و به اوجها بیاید.

همه جزو رهاشدگان بودیم. همه در زمره انبوه بی شمار ملت بودیم و بویژه جزو انبوه زنانی که از بیماری «از خود بیگانگی» نجات یافته بودیم و طبیب شفا بخش این بیماری امام خمینی بود و دارویش اسلام.

در کودکی، دو سال در جوار امام «رضا» (ع) زندگی کردم و هرگز قدرش را ندانستم. علی رغم این که غیر از اعیاد و روزهای سوگواری هفته ای دوبار همراه والدین به زیارت حرم مطهر می رفتیم. از این جریان سالها گذشت، در دوران انقلاب اسلامی برای تبلیغ اسلام و سخنرانیهای آتشین بر ضد رژیم شاه، چندبار به مشهد مقدس سفر کردم. خدایا، چه باعث شده که هرگز به فکر زیارت نیفتیم؟ می اندیشیدم که وقت کم است و اگر فرصتی هست باید صحبت های تند کرد و مردم را بر ضد شاه و آمریکا شوراند!!! تاستان سال ۶۴ فقط يك معجزه شد اما، چه دیر!.

در این سفر، تصادفاً در هتل، آقای هاشمی را با خانواده اش دیدم و ایشان يك روز با وجد و شورری ناگفتنی آمد و گفت که گویا قرار است ساعت يك حرم مطهر امام هشتم را شستشو دهند و به يك معنا حرم، فرق است. مادر آنجا دوستی داریم که این خبر را از او گرفته ایم و به وسیله همین دوست می توانیم در لحظه شستشوی حرم، حاضر و ناظر باشیم. خدای من، چه سعادتى بالاتر از این. این جمله را به زبان آوردم، اما آیا قلبم هم، همین را گفت؟...

خدام، بارگاه قدس را گلاب باران کردند و روح گل که از حرم می تراوید گلاب را به عطری سرمدی آغشت و مهمه ذرات زائر هستی، صحن را پر کرد. دست و صورت خودم و بچه‌ها را به ضریح چسباندم. طوفانی شد و پرده‌ها، یکی یکی، باهیاهویی که صدایش را من می شنیدم و نه دیگری، کنار رفت. و لحظه‌ای پرتوی بر قلبم تابید. برادر پاسداری که همراهان بود و از مجروحان جنگ تحمیلی نیز بود، سعادت یافت و جارو را از دست یکی از خدام گرفت و به سلك خدمتگزاران امام هشتم پیوست. این جا، نشانه‌ای از ملکوت است. علامتی است که راه را گم نکنی این جا علامت را به جسم نمی توانی دریابی، اگر دستت را به ضریح بکشی با حس نمی توانی لمس کنی، این جا را دستی دیگر، و وجودی دیگر باید. کسی که گم شده بود، لحظه‌ای خود را یافت که هرگز جز در کودکی او را ندیده بود.

بعد، صدای مشت‌ها می آمد، که به در کو بیده می شد. درهای نقره‌ای یا قفل‌های بزرگ بر پاشنه‌های خود می لرزید. هزاران پروانه در آرزوی پرواز بر گرد شمع وجود امام هشتم، در پشت درهای نقره‌ای قطور بر پر می زدند. اما هنوز، شستشوی حرم به پایان نرسیده بود. ناگهان در يك آن، قفل‌های سنگین شکست و درهای بزرگ با شتاب بر پاشنه چرخید و پروانه‌ها در اشعه آن وجود مقدس ذوب شدند.

هزاران زن روستایی با لهجه‌های محلی، در حالی که چادرها را به کمر بسته بودند، بی طاقت و ملتهب، قفل‌ها را شکستند و آیه مبارک «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْتُوتِ»^۱ روزی که انسانها همچون پروانه‌های بال گشوده به پرواز در می آیند، را مجسم نمودند و يك وعده ازلی و قدسی را در جهان ماده به نمایش گذاشتند. و به برکت وجود این جوهر مقدس دقیقی «خود» را یافتند و به حقیقتی در کنه وجود خویش رسیدند. حقیقتی که حرم امام هشتم، پنجره‌ای به باغ آن است. آنها با خود یکی شدند تا به خدا بپیوندند. حالا بگذار مارکس نجات از «خودبیگانگی» را در روندهایی از استثمار تحلیل کند و سارتر رهاشدن فرد طبیعی را از قانونهای مسلط اجتماعی دود درد از خودبیگانگی بداند.

اما، من از قرآن پیروی می کنم که می فرماید: «مثل آن دسته‌ای نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز، آنها را از یادآوری «خودشان» محروم کرد». غم «غربت» با قرب به «او» به وجد تبدیل می شود. و اگر حصول این قرب علاوه بر بعد فردی از طریق يك سازماندهی اجتماعی نیز باشد، آنگاه استثمار و نظامهای اجتماعی سیاسی مسلط نیز خود

۱. قرآن کریم، سوره القارعه، آیه ۴.

به خود حذف خواهند شد و مواهب به طور مساوی از آن همگان خواهد بود و نظام سیاسی و اجتماعی هم سنخ انسان.

هر خواهری از این گونه تجربیات داشت که تعریف کرد و هوای خواب را از سر همگان ربود.

و حالا در آخرین روز اقامت در دهلی، پا به آستانه ماجرای می گذارم که هرگز روند و مسیر آن را پیش بینی نمی کردم. این ماجرا، از يك دیدگاه در جوی کاملاً ماوراء طبیعی اتفاق افتاد و در تقدیر و مشیت الهی، معنا و مفهوم ویژه ای داشت. ماجرای مصاحبه ها درهند، به تمامی از طریحی الهی برخوردار بود. مطبوعات و خط دهندگان به آنها مکرری ورزیدند. اما، نگو که خداوند خیر الما کترین تمهیدی و رای اختیار آنها تقدیر فرموده بود. در مجموع، سه مصاحبه مطبوعاتی، به ترتیب در دهلی، حیدرآباد و بمبئی، به گونه ای انجام شد که نخستین و دومین، علی رغم میل دست اندرکاران رسانه ها و برخلاف سیمای ظاهری ضد اسلامی و تفرقه افکنانه شان، بهانه و وسیله ای شدند برای تبلیغ اسلام در يك جو بسیار داغ و پیر انتظار، بهانه ای شدند برای ابلاغ پیام اسلام و انقلاب اسلامی و روشن گردیدن شیوه مناقضانه آن دسته از رسانه ها و منابع آنها که با اسلام ضدیت دارند.

اما در محاسبات خود، چه نکاتی را فراموش کردم؟ غلط و اشتباه چه بود؟ اگر می گویم مشیت الهی و تقدیر شگفت او، مجموعه این ماجرا را رقم زد که در کل به نفع اسلام و انقلاب اسلامی و وحدت و تشکل مسلمانان گردید به این معنا نیست که من خاکی محدود و فقیر و فانی با علم ناچیز و نارسایی که دارم محاسبات و پیش بینی های خود را مورد نقد و بررسی قرار ندهم و از اشتباهات خودم پند نگیرم. چرا که نزدیک بود فقدان يك محاسبه دقیق ماجرای مصاحبه را به نقطه خطرناکی برساند که تلخترین محصول آن دل زدگی مسلمانان هند از انقلاب اسلامی ایران و احساس جدایی از «اسلامی که در ایران» وجود دارد بود. و نیز يك دلهره و آندوه شدید برای من که به جای خدمت خیانت نمودم. اما لطف و تقدیر الهی پایان ماجرا را به گونه ای دیگر رقم زده بود. به این محاسبات فراموش شده در قسمتهای دیگر اشاره می کنم.

بد نیست بگویم از میان نشریات بسیار زیاد هند، که حتی بعضیشان تیراژی بیش از يك میلیون دارند، جز برخی از آنها که دارای تمایلات طرفدارانه نسبت به اسلام هستند که این نشریات هم تعدادشان نسبت به جمعیت صد و پنجاه تا دویست میلیونی مسلمانان بسیار کم است، بقیه به شدت مخالف، ضد و عنادورز با اسلام و مسلمانانند.

از این تعداد، نشریات کثیرالانتشار و پرتیراژ و سراسری عمدتاً از منابعی تغذیه می‌کنند که دارای تمایلات غربی بوده و در دوران استعمار انگلیس پایه‌گذاری شده‌اند. در این گونه نشریات، غرب و سرمایه‌داران، بالاترین نفوذ را در ترسیم خطوط سیاسی و موضع‌گیری‌های بین‌المللی بویژه در رابطه با انقلاب اسلامی را دارند. از بقیه نشریات، برخی دولتی و برخی طرفدار شوروی هستند که اینها نیز هرگز حسن‌ظنی نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی نشان نداده‌اند و کلیه این نشریات بارها با اعتراض شدید ایرانیان مسلمان و دانشجویان اتحادیه انجمن اسلامی روبرو شده‌اند.

هدف‌های مصاحبه‌های مطبوعاتی

در تهران و نیز در هند از سوی خواهران و برادران دست‌اندرکار توصیه می‌شد که در يك سفر تبلیغاتی، یکی از مهمترین تریبون‌ها، تریبون مطبوعات است. بسیار خوب، حال که چنین است من، پیش از صحبت، باید اهداف مصاحبه را برای خود کاملاً مشخص نمایم. اینک با امیدواری بسیار به سالن مصاحبه می‌روم تا در مورد اسلام و انقلاب اسلامی حرف‌های ناگفته و شنیدنی و نافذ و بیدارگرانه و افشاگرانه را به سمع هشتصد میلیون هندی و جهانیان برسانم.

این اهداف عبارت بودند از: جنگ تحمیلی و پیروزی‌های ایران و قدرت‌رزمندگان اسلام و ابعاد وسیع تحمیلی بودن جنگ و شیوه‌های غیرمجاز جنگی، مثل بمباران مناطق مسکونی و غیرنظامیان و حملات شیمیایی از سوی عراق. دوم روز زن، به عنوان يك روز بین‌المللی در جهان اسلام و اهمیت آن به لحاظ این که دخت بزرگوار پیامبر، حضرت زهرا(س)، از آن همه مسلمانان است و این روز، سرفصلی دیگر در اتحاد مسلمین و پنجره‌ای تازه برای صدور انقلاب است. بعد تکیه بر قدرت بزرگ مسلمانان به عنوان يك ابرقدرت يك میلیاردی و تقویت روحیه انترناسیونالیسم اسلامی و صدور انقلاب و نقش استعمارگرانه غرب و آمریکا در جهان اسلام. اتحاد مسلمانان در برابر مستکبرین و ابرقدران غرب و شرق و بالاخره گشودن پنجره‌ای از معنویت یکتاپرستانه اسلام بر روی جهان کفر و شرک. و نیز در محاسبات خود می‌دانستم که:

- ۱- هند يك کشور مدعی دموکراسی است. پس روزنامه‌ها باید آزاد باشند.
- ۲- هند با ایران روابط نسبتاً حسنه‌ای دارد.
- ۳- هند از بنیانگذاران جامعه کشورهای غیرمتعهد است که در عرصه روابط بین‌الملل از حیثیت و شرافتی برخوردار است و هرگز مایل نخواهد بود این

حیثیت را در معرض آسیب قرار دهد.

۴- در عرصه بین الملل و شورای امنیت سازمان ملل، هند هرگز طرفدار ایران نبوده ولی در بسیاری مواقع در رأی گیریهای علیه ایران، یا حضور نداشته یا رأی ممتنع داده است و البته کمتر موافق!!

۵- هند، با مسلمانان رفتار خصومت آمیز و جنایتکارانه‌ای داشته است.

۶- این خصومت ممکن است در انعکاس مصاحبه‌ها، تأثیراتی داشته باشد.

با چنین اهدافی در سالن مصاحبه، به اتفاق خواهر مریم، از اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی و مترجم که برادری حزب الهی از وزارت خارجه بود به نام آقای بهروز، حاضر شدم. و تنها، پس از انعکاس نتیجه مصاحبه‌ها و چه دیر، متوجه شدم که کلادر اینگونه صحبتها با مطبوعات خارجی باید عناصر دیگری را نیز وارد محاسبه خود می نمودم.

ابتدا، بیست دقیقه برای خبرنگاران صحبت کردم و سپس آنها سؤالات خود را شروع کردند. اما به سرعت سؤالات را متوجه موضوعات مربوط به زن نمودند و از مسائل به ظاهر سیاسی و بین المللی و انقلابی کناره گرفتند. زن، در هند موضوع روز است بخصوص زن مسلمان. چرا؟ قبلاً اشاره‌ای به نام شهبانو نمودم. شهبانو، زنی است مظلوم و مفلوك که شوهرش او را به زور طلاق داده است و حالا شهبانو به دادگاه شکایت کرده و تقاضای نفقه مادام العمر نموده است. دادگاه ایالتی هم بر تقاضای او صحنه گذارده است. ناگهان انفجاری در محافل مسلمانان هند به وقوع پیوسته است زیرا چنین تصمیمی خلاف نص صریح قرآن و اهانت به احکام الهی اسلام است که برای نفقه دوره محدودی را در نظر گرفته است. و چون دادگاه ایالتی با چنین وضعی مواجه شده پرونده را به دادگاه عالی هند در دهلی ارجاع نموده است و واپسین تصمیم گیرنده در عین حال خود نخست وزیر است.

آیا شهبانو و موضوع مربوط به او، ساختگی و ابزار يك نتیجه گیری سیاسی است؟ یعنی راجیو گاندی قصد دارد خود نهایتاً رأی دادگاه را باطل کند و بدین وسیله، در قلوب دردمند مسلمانان راهی بیابد؟ (اکنون که این یادداشتها را تنظیم می کنم این پیش بینی درست درآمده و راجیو گاندی رأی نهایی را مبنی بر همان مدت تعیین شده اسلام، داده است). یا با علم کردن چنین موضوعی قصد در تضعیف و تحقیر جامعه مسلمانان هند داشته اند و حالا که با مقابله شدید آنها مواجه شده اند بنا دارند شیوه خود را عوض کنند؟ یا هر دو؟...

بدین صورت آنها این نکته را در سؤالات خود مطرح کردند و من هم از کلیه جوانب، موضوع را بررسی کردم و نیز به قرارداد معروف به شرط ضمن عقد که در ایران تنظیم شده و مانع تزییع حقوق زن است اشاره نمودم و این بررسی عمدتاً بر دفاع و تحلیل از قوانین اسلام بوده است.

سؤالات جانبی مثل وضعیت جنگ و جهاد در ایران و جایگاه زن در ایران اسلامی را نیز مطرح کردند که معلوم بود برای خالی نبودن عریضه است. مصاحبه به پایان رسید و کلیه ایرانیان حاضر در سالن، خوشحال و راضی جلسه را ترك گفتیم.

از ماجرای مصاحبه نه در دهلی که در حیدرآباد مطلع شدم و با کمال تعجب — خدای من چه می بینم؟ مطالب دقیقاً ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده بود. آنها که از روزنامه نگاری و جامعه شناسی شناخت مطلعند می دانند که روزنامه نگار بنا بر تمایلات بینشی و معرفتی خود و تمایلات گروهی و سیاسی خود و تمایلات نفسانی خود یعنی سه پایه: بینشی، سیاسی و نفسانی و با جادوی تیتیر، چه غوغایی به راه می اندازد. مصاحبه درست غیر از آن چیزی شد که تصورش را می کردم. بخصوص در رابطه با حقوق زن، حق طلاق و نفقه. و شگفتا که روزنامه ها، با خط و ربطهای مختلف و منابع متفاوت تغذیه، نحوه تحریف و گزینش تیتیر و سوتیتیرشان تقریباً عین همدیگر بود و جالبتر این که برای القاء مطلب همه يك عكس را انتخاب کرده بودند. عكسی که به يك جادوگر بدجنس بیشتر شبیه بود تا يك زن مظلوم! که به دليل تعلق به قشر روشنفکر مستضعف هم هست!!! یعنی مزید بر علت!! و عذر بدتر از گناه!

این اتحاد و اتفاق چه معنایی می دهد؟! روزنامه ها یکی هوادار شرق است یکی غرب، یکی مر بوط به محافل دولتی است و یکی خصوصی؟ در تیتیرهای مطبوعات تمامی مطالب دارای این روحیه کلی بود که:

- ۱- در ایران اسلامی احکام اسلام و قرآن مطلقیت ندارند.
- ۲- گویی اسلامی که در ایران است، شکل خاصی از اسلام است که با اسلام درهند و نقاط دیگر جهان متفاوت است.
- ۳- ایران اسلامی موافق تغییراتی در احکام به تناسب زمان و دفاع از حقوق زن است.

و این نتایج را از قرارداد شرط ضمن عقد به دست آورده بودند که نکاتی از آن را در مصاحبه مطرح نموده بودم. بویژه آن قسمت که «اگر مرد بر خلاف حق و حقیقت و عدالت بخواهد زن را به زور طلاق دهد، نصفی از دارائیش را که پس از ازدواج به دست آورده باید

به زن بدهد». (البته در صورتی که شرایط ضمن عقد را پذیرفته باشد. که این نکته نیز جزو شروط ضمنی عقد است.)

حالا باید مجسم نمود که این سه ویژگی که سیمای کلی مصاحبه راننگ آمیزی می کند چه فاجعه ای در محافل مذهبی بر می انگیزد و چه قضاوتی را نسبت به جمهوری اسلامی به وجود می آورد.

اما، جای تأسف است که حاصل مصاحبه اول، بعد از مصاحبه دوم، در حیدرآباد به ما رسید.

در اینجا شاید از برادران رایزنی و خانه فرهنگ گله کنید که حق بود بلافاصله پس از انتشار روزنامه ها در دهلی با تلفن مطالب را به حیدرآباد منتقل می کردند تا مصاحبه در این شهر به گونه ای دیگر، انجام بگیرد. اما، وَمَكْرًا وَمَكْرًا اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ^۱، آنها، دست اندرکاران مطبوعات، گویی مگری ورزیدند و خداوند بهترین مکر آفرینان است. بلی، اگر از خانه فرهنگ دهلی، مضمون انتشار مصاحبه ها را به ما منتقل می کردند در آن صورت مصاحبه حیدرآباد به شکل دیگری انجام می گرفت و آن جو داغ و پر تشنج و منتظر به وجود نمی آمد و در آن صورت کنفرانس مطبوعاتی بمبئی، که میوه سفر ما به هند بود، به آن شکل نهایی که همه دیدند و شگفت زده شدند صورت نمی گرفت.

آخرین ماجرای دلهره آور دهلی

سخنرانی در دانشگاه، شاید آخرین ماجرای دلهره آور در دهلی باشد! قضیه از این قرار بود که درست دو ساعت قبل از شروع سخنرانی در «جو میا» خبر دادند که نمی توانید در دانشگاه صحبت کنید. پرسیدیم: «چرا؟» گفتند: «اگر هم در صحبت مصرید، محلی خارج از دانشگاه برایتان در نظر می گیریم.» دیگر سؤال بی مورد بود. ما دانشگاه ندیده و مبارزه نکرده و مخالف را امتحان نکرده نبودیم. حرف سر این بود که مسئولین دانشگاه نمی خواستند پیام اسلام و انقلاب اسلامی را به گوشهای منتظران برسانیم. همین.

گفتم: «بسیار خوب، من هم صحبتی ندارم و خارج از دانشگاه هم حاضر به سخنرانی نیستم. مزید بر این که شما باید زودتر خبر می دادید.»

دیدم اطرافیان تردید دارند. گفتم: «این کار آنها بسیار اهانت آمیز است و در شأن جمهوری اسلامی هم نیست که جز در محلی که قبلاً مشخص شده است حاضر شویم. ما از

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۵۴.

صحبت خودداری می‌کنیم تا آنها متوجه حرکت زشت خود بشوند.» و حالا سر درددل برادران و خواهران باز شد که: «در طول تنظیم دوران اقامت تو وطنی برنامه‌ریزی این سفر، متوجه شدیم که دانشگاه‌های هند، هیچ کدام حاضر نیستند که به مهمان جمهوری اسلامی، اجازه سخترانی بدهند. همه مدعی بودند که از عواقب سیاسی صحبت در دانشگاه‌ها بی‌مناکند. آنها تحمل نمی‌کنند که در دانشگاه صحبت از انقلاب اسلامی بشود.»

شگفتا، اینها که ادعای دموکراسی و آزادی دارند! يك کشور ۸۰۰ میلیونی از چه بیم دارد؟ این است قدرت انقلاب اسلامی. نسیمی با خود آورده‌ام، می‌خواهم آن را به روح بذرها هدیه کنم. باغبان نماها از بهار می‌ترسند.

اما هنوز نیم‌ساعتی از این ماجرا نگذشته بود که مسئولین دانشگاه که با امتناع ما مواجه شده و دیدند موضوع دارد حالت بدی پیدا می‌کند، با تلفن اطلاع دادند که بسیار خوب، ما اجازه می‌دهیم در همان محوطه دانشگاه و برای دانشجویان سخترانی کنید. ساعت دو بعد از ظهر شروع برنامه و ساعت چهار بعد از ظهر پرواز به طرف حیدرآباد.

نیرنگ ساده لوحانه

اما شگفتا، وقتی به نرده‌های دانشگاه «جومیا» رسیدیم دیدیم که ماشین توقف نکرد و وارد دانشگاه هم نشد بلکه آن را دور زد و سپس از يك در کهنه داخل شد و لحظه‌ای پس از ورود جلو يك ساختمان کهنه و متروک توقف کرد. بلافاصله مأموران امنیتی و راننده پیاده شدند و گفتند: «بفرمایید تو، اینجا محل سخترانی است.»

بله، من سخترانی نکرده، دانشگاه ندیده، مأمور دولتی و دولت مخالف ندیده، و ممانعت نشده نیستم و از رژیم طاغوت، خاطره‌ها در این رابطه دارم.

تقریباً بلافاصله موضوع را گرفتم. يك حيله! اجازه سخترانی، اما برای در و دیوار، برای مجسمه‌ها، برای نقاشیها و نقاشیها نه برای جوانان فکور و آماده و منتظر شنیدن سخن حق، محل سخترانی هم در داخل دانشگاه و هم دور از دانشگاه و افراد هم انتخاب شده. محل مورد نظر، يك خوابگاه متروک دخترانه بود که آن را به طرز بسیار با صفا و آرامش بخشی، تزئین کرده بودند. مدعوین، معدودی دانشجوی بی تفاوت و عده‌ای افراد بزرگ کرده و تعدادی استاد انتخاب شده بودند.

تمامی محیط مثل قرص تلخی بود که رویش را العابی از شیرینی رنگین پاشیده باشند. در بالای به اصطلاح سالن، جایگاهی برای ما درست کرده بودند. اول کمی تردید کردم.

پاهایم پیش نمی‌رفت. کلاه سرمان گذاشته بودند. نامردی کرده بودند. همان حرف اولشان که گفتند نمی‌شود سخنرانی کنی خوب بود. اما این حرکتشان دیگر قابل تحمل نبود. خانم دکتر... که ترتیب دهنده سخنرانی بود و بسیار هیجان زده و ناراحت به نظر می‌رسید در بالای سالن، خانم مسنی را معرفی کرد و گفت: «ایشان خانم ذاکر حسین، رئیس دانشگاه، هستند. ضمناً دختر ذاکر حسین معروف، رئیس جمهوری اسبق هند، می‌باشند. خواهش می‌کنم بفرمایید بالا، بفرمایید.» در دل گفتم خدایا، این دختر رئیس جمهور چرا این قدر خودش را گرفته. در تهران تو نمی‌توانی دختر امام را که در یک جمع نشسته تشخیص دهی، آنچنان جزو مردم، هم لباس مردم و دارای روح مردمی است که به همان گونه که باید. یعنی قطره‌ای از دریای پر تلاطم و خروشان امت حزب الله است. اما در هند، مسلمانانی که به مقامات بالای دولتی می‌رسند، جز موارد استثناء، اکثراً جدای از مردم و جزوازا ما بهتران و از قشری متفاوت و بی تفاوت به حال مسلمانان هستند. از آن خانم به زبان انگلیسی پرسیدم: «عربی بلد هستید؟» او در حالی که خانم مسن دیگری را که هم طبقه خودش به نظر می‌رسید، نشانم می‌داد گفت: «نه، ما دو تا فقط یک کمی، در حدی که قرآن بخوانیم.» و بلافاصله برای این که با من حرف نزنند گفتند: «انگلیسی را هم بلد نیستیم!!»

سپس از آنها روی برگرداندم و به خانم دکتر.... گفتم: «آیا قرار بود ما در اینجا صحبت کنیم؟» او که استاد ادبیات فارسی است، من من کنان و به حالت عصبی و با لحن احساساتی گفت: «این بهترین مکان دانشگاه است.» گفتم: «بسیار خوب، پس دانشجویان کجا هستند؟» دیگر حرفی نزد و من هم گفتم: «در اینجا صحبتی ندارم. ظاهراً مهمان ناخوانده‌ای هستم.» برادران به خود می‌پیچیدند، توسط خواهر «الف» پیغام دادند که کوتاه بیا، حالا دیگر کار از کار گذشته. گفتم: «آخر اینها شنونده ما نیستند. این افراد انتخاب شده سر به هوا و بی تفاوت و این محل متر و که همه دکوراسیون یک سخنرانی خاموش هستند. آیا در خلأ صدا منتشر می‌شود؟» اما، براستی دیگر دیر شده بود و در مخمصه‌ای گیر کرده بودم که نمی‌دانستم با آن چگونه روبرو شوم.

بیوگرافی استعماری از زندگی حضرت زهرا (س)

برنامه را طوری چیده بودند که بیشتر از یک ربع برای من فرصت صحبت باقی نباشد! ابتدا خانم دکتر... به زبان اردو و فارسی، خوش آمد گفت و سپس قرآن تلاوت شد. یک

سوره تمام و نه چند آیه، اما با صوتی که هرگز قدرت ملکوتی آن را فراموش نمی‌کنم. بعد همان خانم مسن، که دوست دختر ذاکر حسین بود، به خواندن بیوگرافی حضرت زهرا (س) از روی متن پرداخت. نمی‌دانم کدام بیوگرافی نویس استعمار، این زندگینامه را نوشته بود که جز اشک و آه و آشپزی و آن هم بی‌محتوی و مضمون و هدف، نکته دیگری در آن یافت نمی‌شد. پس از این بیوگرافی مسخ شده و طولانی فکر کردم حالا نوبت من است. اما خیر، باز هم قرآن تلاوت شد. یعنی دوبار قرآن در یک جلسه دو ساعته و باز هم یک سوره تمام. خدایا به حق قرآن خودت قسم که مسلمانان را بر مستکبرین پیروز گردان و از چنگ استعمار سیاسی و فرهنگی و اقتصادی رهایی بخش.

در این مدت خواهر «الف» مرا که در حال تشنج اعصاب بودم در عین اینکه خودش هم وضعی بهتر از من نداشت تشویق می‌کرد که مبادا حرف نزنی. یک چیزی بگو، تکانشان بده. البته من می‌دانستم که این جمع انتخاب شده را شاید زلزله‌ای نیز از جا نجنباند، اما در دل نیت کردم که حتی اگر یک گوش شنوا هم باشد به تکلیف خودم عمل کرده‌ام. صحبت را از تجدید حیات اسلام شروع کردم و از گرد مرگ که بر این مکان توسط استعمار پاشیده شده است. از استعمار انگلیس و کلیه ابر قدرتها بر مسلمانان هند و سراسر دنیا. سخن، از غرب زدگی، خود باختگی و استعمار است. شمارا چه می‌شود که خاموشید. از زهرا، خروش را بیاموزید. چرا یک طومار زندگی بی‌دغدغه را از زهرا (س) می‌خوانید؟ دانشجویان مسلمان این دانشگاه کجا هستند؟ آیا اینجا یک دانشگاه اسلامی نیست؟ یک میلیارد مسلمان یک ابر قدرتنند. بیدار شده‌اند. خود را یافته‌اند. چرا خودتان را جزو یک میلیارد مسلمان محسوب نمی‌کنید تا به قدرت خودتان پی ببرید؟ چرا خودتان را کشف نمی‌کنید؟ چرا به خود باز نمی‌گردید؟ چرا اسلام عزیز را در هند بی‌حفاظ گذاشته‌اید؟ چرا در اینجا مسجدها به بتکده‌ها تبدیل می‌شود؟ چرا قوانین اسلام را تغییر می‌دهند؟ چرا آیات قرآن را حذف می‌کنند؟ چرا در مساجد، خوک نجس مرده را می‌اندازند؟ چرا قرآن‌ها را می‌سوزانند و پاره می‌کنند؟ کی می‌خواهد از اسلام دفاع کند؟ در ایران رستاخیز است. شما هم شمیمی از این قیام قیامت آفرین را استشمام کنید. از زنان مسلمان ایران عبرت بگیرید که پرچم بین‌المللی حجاب را به دوش کشیدند و با استکبار جنگیدند. این رنگ و روغنها که میراث غرب است چیست؟ و نقش آن در شیئی نمودن زن چگونه است؟ آقای دکتر...، از استادان همین دانشگاه، مسئولیت ترجمه را به عهده گرفت ولی آیا می‌توانست کامل ترجمه کند؟ به او حق می‌دهم. باید فکر همه چیز را می‌کرد، صحبتها خیلی تند بود.

سریع بلند شدم که بروم اما به اجبار ما را به يك اتاق بردند و با چای و شیرینی پذیرایی کردند: چند تن زن... و افراد تهوع انگیز به عنوان استاد و دانشجوی به اصطلاح مسلمان حضور داشتند و الحق به جز چند چهره از دانشجویان و اساتید مرد و زن که نجیب و متعهد می نمودند همه از ما بهتران!! بودند و گویی از مخفیگاههای زیرزمینی فراماسونها صادر شده بودند.

هنگام خدا حافظی، خانم دکتر.... که در این دعوت رنج بسیاری برده بود و کاملاً معلوم بود از وضعی که پیش آمده متأثر است با شعر سوزناکی به زبان فارسی، وداع گفت. مادرش را هم با خودش آورده بود که خانمی مؤمن و آرام به نظر می رسید.

فرار از جشن زنان «شوکت مکان»

حالا، در پرواز از دهلی نو به حیدرآباد، دیگر تنها نیستم و ناچار هم نیستم که از این و آن خواهش کنم که جای مرا در کنار خواهری قرار دهند. سه تا خانم هستیم با انبوهی از خاطرات مشترک درباره انقلاب اسلامی. در اوج آسمان، باز بنا بر طبیعت راه، روحها اوج می‌گیرد. قرار شد که هر کسی خاطره‌ای از انقلاب دارد تعریف کند. اول نوبت را به من دادند.

گفتم: «بخشی از خاطراتم را در مورد روزهای انقلاب، در کتاب شعر طوفانها و لاله‌های شهر یور نوشته‌ام که حتماً خوانده‌اید و خاطره‌های گفتنی دیگر، زیاد دارم. اما، حالا می‌خواهم ماجرای را که از یکی از خواهران مبارز و متدین و متعهد شنیده‌ام برایتان تعریف کنم.

روز عروسی یکی از دانشجویان پزشکی و از بچه‌های فعال انجمن اسلامی دانشگاه تهران بود. عروسی، الحاق چون بارقه‌ای از ازدواج زهرا و علی علیهما السلام، در خانه‌ای از خانه‌های جنوب شهر تهران و در یکی از پس‌کوچه‌های تنگ خیابان گمرک، ساده و روحانی انجام گرفت.

عروس و داماد، هر دو، دانشجوی پزشکی بودند و داماد در عین حال، پاسدار انقلاب اسلامی. درست سر سفره عقد، ناگهان عروس همه را به سکوت دعوت کرد و با چشمانی اشکبار، قرآنی را که در دست داشت بوسید و زمین گذاشت. مادر عروس و چهار پنج نفر مدعوین محدود مجلس، از حیرت و بیم به خود لرزیدند. چه خبر شده؟ آیا اختلافی پیش آمده؟ عروس یا داماد از این وصلت پشیمان شده‌اند؟ یا مبحث جدیدی در این ازدواج مطرح است که تاکنون بازگو نشده؟ مبادا بر سر مهر و جهیزیه و شیر بها گفتگویی در گرفته است؟ اما نه، ماهنو ز نسل جوان را خوب نمی‌شناسیم. عروس صحبت خود را با فاتحه‌ای

به روان شهیدان انقلاب اسلامی آغاز نمود و گفت: نمی توانم در این لحظه پرشکوه و حساس زندگی ام، یاد شهید «عزت الملوك کاوسی» را زنده نکنم که می دانم هم اکنون او در اینجا حاضر است و برای ما دعا می کند. در بحبوحه انقلاب، در یکی از روزهای تظاهرات که دانشگاه در محاصره سر بازان شاه آمریکایی بود و آتش و دود خیابانها را غیر قابل تنفس کرده بود، بامشתי فشرده و قلبی لرزان و روحی امیدوار با عزت از دانشکده پزشکی خارج شدیم. در زیر آتش و گلوله و دود، ناگهان چشمانم به زنی افتاد که کنار کوچه نشسته و گریه می کرد، شهید «عزت الملوك» به او نزدیک شد. چادرش را گرفتم و کشیدم و گفتم بیا حالا وقت این کارها نیست. ما وظیفه دیگری داریم. برویم میان جمعیت شعار بدهیم. مشتها را بر ضد آمریکا بلند کنیم و بر فرق استکبار جهانی بکوبیم. بیا بگویم بعد از شاه نوبت آمریکاست. در همین حال شعار «تا خون در رگ ماست خمینی رهبر ماست» از سوی جمعیت شنیده می شد. دلم پر می زد که هر چه زودتر از این کوچه رد بشویم و به مردم بیونندیم. نعره شیر آسای ملت مسلمان خون مرا به جوش آورده بود. اما شهید «عزت» آرام و خون سرد پیش زن نشست و از او پرسید که چرا گریه می کنی؟ زن مفلوک گفت: «مدتی مریض بودم و امروز از بیمارستان مرخص شده ام. حالا هیچ پولی ندارم که به دهات خودم بروم. و راه و چاهی را هم در شهر بلد نیستم و آنقدر علیل و ضعیفم که کاری از دستم بر نمی آید.» شهید عزت گفت: «غصه نخور من کمکت می کنم.» بعد کیف پولش را در آورد تا کرایه او را بپردازد. ۲۰ تومان بیشتر نداشت. مقداری از من قرض کرد و رویش گذاشت و به زن داد و آدرس ترینال را هم نوشت و به او داد و یادش داد که از کجا برود که به شلوغی برخورد نکند تا او بوس گیرش بیاید. خدا حافظی کردیم و راه افتادیم. مقداری راه مانده بود تا به انتهای کوچه برسیم و به جمعیت خیابان بیونندیم. در حالی که سرعت می دویدیم شهید گفت: «اگر ما الان نتوانیم همین یک خدمت کوچک را انجام دهیم از کجا که بعد از این فرصتی برای خدمت داشته باشیم. از این گذشته، من اگر نتوانم همین الان مشکل کوچک مردم را برطرف کنم، چگونه می توانم بعدها به مشکلات بزرگتر آنها برسم؟ خداوند هم به نیت قلبی ما توجه دارد نه به حجم رفتارمان.» دیگر به جمعیت رسیده بودیم. مشتها را گره کردیم، اما خدای من! فریاد الله اکبر در دهان عزت به ناله تبدیل شد و دستش را بر قلبش گرفت و با تیر دشمن به خاک و خون غلطید و لحظه ای بعد جسد پاک او روی دستها بلند بود و مردم فریاد می زدند: «این سند جنایت آمریکاست» و «می کشم، می کشم، هر آن که خواهرم کشت.»

عروس لحظه ای آرام گرفت. اشکهایش را که در سوک دوستش نثار راه او کرده بود پاک

کرد و گفت: «از خدای بزرگ در این لحظه پاك می خواهم که راه شهید عزت کاووسی را مستدام بدارد و ما را در تمام زندگی مشترکمان رهبر و راه او که راه همه شهیدان اسلام است فرماید.» بعد عروس و جمع پنج، شش نفری مهمانان گفتند حالا، خواهر رهنورد نوبت شماست. من چه باید می کردم. همه توقع داشتند که من نیز سخنی بگویم. اما در مقابل خاطره ای که گویای این است که قطرات خون يك دختر مسلمان حماسه آفرین، آیات جهاد و اخلاق و اخلاص قرآن کریم را تفسیر کرده است، چه بگویم؟»

ضدیت با استثمار تنها اتهام روشنفکران از سوی برخی از جناحها

سؤالی از سوی خواهر الف گویی مهر ختام بر خاطرات انقلاب کو بید و ما را به وضعیت کنونی کشاند. او گفت: «راستی خواهر رهنورد در ایام پیش از انقلاب و نیز در سالهای اول انقلاب فعالیت فرهنگی و اجتماعی بیشتری داشتید و حالا کم پیدا شده اید چرا؟»

گفتم: «شماها سخن از فرد می گوید. حال آن که مسئله فرد نیست. بلکه کل جریان روشنفکری در این سه چهارساله وضعیت نامطلوبی داشته است و این وضع نامطلوب در يك زمینه پیچیده اجتماعی به وجود آمده اما من به یکی از مهمترین ابعاد این زمینه اشاره می کنم. درست سه سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در اثر خیانتهای مکرر غرب زده ها و فجایی که بنی صدر و رجوی و سایر گروهبانهای وابسته به غرب و شرق به وجود آوردند، وضعی به وجود آمد که اگر از استثمار و ضدیت با آن سخن می گفتمی و اگر برای مسائل و مشکلات کشور، نقد و راه حل و برنامه ریزی و پیش بینی ارائه می کردی آنچنان چماقی بر سرت فرود می آمد که حداقل ضربه فنی اش بر چسبهای مثل غرب زده، التقاطی، چپ، و جنبشی و منافق بود و شگفت این که در فرود آوردن این چماق طیف عظیمی شرکت داشت با بینشها و پایگاهها و شگردهای مختلف. در این طیف، از توده ایی که حالا ریش گذاشته و به صورت عامل نفوذی شوروی کاری کرد با شگردهای مخصوص خودش، و تحصیل کرده و تصدیق دار تربیت شده «سیا» و «موساد» که اکنون خودش را به برخی مذهبها نزدیک کرده و کاتولیک تراز پاپ شده بود تا سرمایه دارها و خانهای بزرگ و طرفدارانشان که از خارج خط می گیرند و پیوسته هدفشان نابودی انقلاب اسلامی و آرمانهای آن است، تا دوستان مسلم و مؤمنی که بیش از حد مجاز قانون اساسی، سنگ بخش خصوصی را بر سینه می زنند و تا عزیزان همدلی که گرفتار جو ضد روشنفکری شده و در اثر فشار روانی محیطی که در آن به سر برده اند ناخواسته، ناچار به

وارد کردن چماق بر سر روشنفکران بوده اند همه شرکت داشته و روشنفکر را به انزوا کشیده و هر گونه نوآوری و نقد و راه حل نسبت به مسائل و معضلات کشور را تبدیل به جنایت و خیانت نموده اند. وگرنه، اگر ذهن ناقدِ روشنفکر زبان و قلم شجاع او در صحنه حضور داشت، کجا ممکن بود، این همه طاغوت‌چهره برگردند و ادعای پول خون پدران ظالمشان را بکنند؟ و کجا این همه تضادهای بزرگ در سطح رفاه و بهره‌وری بین اکثریت مردم و گروه مترف و عیاش به وجود می‌آمد؟ کی فرهنگ اصیل اسلام، این چنین گرفتار شائبه و غش و بی‌برنامگی می‌شد و کجا ترس‌های موش سکه‌اندوز که در سوراخ‌های نمودر خود پنهان شده بودند سوقاتهای فرهنگ کثیف غرب را با جیبهای پر پول خود به جامعه سرازیر می‌کردند؟ و کجا عدالت اجتماعی به يك مقوله اتوپیایی تبدیل می‌شد؟ بحمدالله، با رهنمودهای مکرر بزرگان و رهبران دینی، بویژه قائم مقام رهبری، آیت‌الله العظمی منتظری، انقلاب و جمهوری اسلامی پا به آستانه‌ای متفاوت گذاشته و می‌رود که دوباره جوی پویا و پرتحرک ذهنی در کشور عزیزمان برقرار شود، بدون این که ضایعات انحرافی گذشته را داشته باشد. و این را هم بگویم امیدوارم، اگر مردم و روشنفکران نقد و راه حل ارائه می‌دهند، در حد تظاهر به آزادی بیان و قلم نباشد بلکه عملاً به طور مؤثر در حل معضلات کشور مورد توجه قرار گیرد. گفتم مثل این که این صحبت‌ها به يك سخنرانی تبدیل شد، اما گفتمی را باید گفت.»

تولد مکرر روشنفکرها در یوم الله

روشنفکران، از موضعگیر بهای دوستان و دشمنان، و از افراط و تفریط‌های جناح‌های چپ و راست و گروهک‌های مدعی روشنفکری، تجربیات تلخ و پندآموزی به دست آوردند. نخستین محصول آن تبعیت بی‌ادعا از ولی فقیه بود و بعد عدم سهل‌انگاری نسبت به مسائل و شعائر اسلامی و سپس ورود به قلمروی برین. یعنی، فردیت خود را که آفت عفتی است، چون قطره‌ای به اقیانوس کائنات مُسَبِّح عابد ساجد فرو کردند و پس از آن روشنایی فکر را به روشنایی دل ملحق کردند. و در عین حال آفت محافظه‌کاری و عاقبت‌طلبی در این مسیر، سبب نشد که اتصال خود را به حق و آزادگی و آزاداندیشی و عدالت‌طلبی از دست دهند و ذلت نادیده گرفتن ظلم و نابرابری و تنگ‌نظری و سلطه‌طلبی را بر خود بپذیرند زیرا که این گونه آزادگی، عین هویت روشنفکر است. به هر صورت، جریان روشنفکری بار دیگر در کشور ما با انقلاب اسلامی متولد شده در هفده شهر یورها و هفت تیرها و جنگ تحمیلی و... تزکیه گردیده است.

انقلاب و روشنفکران همدیگر را درك می کنند

به هر حال این معضلی است که تمام کشورهای که ان شاء الله در آینده انقلاب اسلامی خواهند کرد با آن به گونه ای روبرو می شوند. در عین حال مسئله روشنفکران آن کشورها نیز خواهد بود و آنها دوراه دارند: یا با انقلاب اسلامی که در کشورشان انجام می گیرد بار دیگر متولد می شوند یا در تار و پود ریشه های تاریخی خود که دارای شائبه های استعمار فرهنگی و غرب زدگی و سکولاریزم (دنیازدگی) است می پوسند. و انقلابها هم یا باید از پویایی ذهن این گونه روشنفکران بهره ور شوند و سطح علمی و پیچیدگی فرهنگی و کارایی اجرایی خود را اعتلا بخشند، یا با تلقیهای نادرست و تحلیلهای واپسگرا و ناهمزمان (آناکریستی) و عدم درك ظرفیتهای فکری روشنفکران، همان رقت و ظرفیتهای که به آنها فرصت می دهد جامعه دینی و انقلابی را از درون و بیرون بنگرند و نقد کنند، دچار رکود گردند. صحبت به درازا کشید و در باره زندهای روشنفکر هم به طور اخص بحث شد که اگر، پیش آمد، بعداً به آن اشاره می کنم.

این زنان، از ایران تا هند را پیاده پیمودند تا اسیر کشف حجاب نشوند

در فرودگاه حیدرآباد، پیش از این که از هواپیما پیاده شویم، خواهران به سر و وضع من نگاه کردند و آثار تعجب در سیمایشان هویدا شد. کیف دستی که همراه داشتم در حقیقت کیف مدرسه بچه هایم بود که با خواهش و تمنا از شان امانت گرفته بودم به این شرط که گم نشود و خراب و پاره و کثیف، تحویلشان نگردد. به همین مناسبت کوچک بود و کم جا. و مقداری کتاب و روزنامه که دیگر در کیف جا نمی گرفت و يك كت بافتنی (باز هم مال بچه ها) برای جلوگیری از باد کولرهای هواپیما، جزو بار می بود که با خود همراه داشتم. یکی از خواهرها گفت: «ظاهر ت که خیلی چریکیست، و با این کیف و کتاب و روزنامه بار، گویی از يك جنگ کوهستانی برگشته ای، حال این که مردم توقع دارند خانم شسته و رفته ای را ببینند.» و تا به خود آدم نصفی از بار، دست این خواهر و نصف دیگر دست دیگری بود. یادم آمد که در فرودگاه دهلی هم یکی از آقایان به برادر پاسداری که همراهم بود، اشاره می کرد که این ساك را از دست «فلانی» بگیر. گفتم: «مگر بار به این نجیبی چه عیبی دارد، سبك است و جایش هم خوب است، این برادر پاسدار هم که همراه من است فقط بدشانسی آورده و از بد حادثه، گزارش به هند افتاده و گر نه همان طور که «جنگی» نام است، مرد جنگ است و رزمنده ای بی باك و بی هماورد و شیری شرز که اسمش نیز بعثیها را می لرزاند چه برسد خودش. بنده هم يك آدم معمولی از جمهوری اسلامی ایرانم،

مارگارت تاچر که نیستیم. شما هم طرز فکر تان را اصلاح کنید.» اما برخلاف انتظار در فرودگاه چهره ایرانی کم بود. چرا؟ نمی دانم.

در راه متوجه شدم که حیدرآباد خانه فرهنگ ندارد. پس به ساختمان کنسولگری رسیدیم. اما چه خلوت، در این شهر که دانشگاهی هم هست چرا چهره آشنا کمتر یافت می شود؟ نشستیم. پنکه های سقفی روشن بود و گرما بیداد می کرد. یکی از برادران ایرانی مقیم هند که طراح برنامه ها هم بود، خواهرش را، که خانم متعهدی بود، با خود به کنسولگری آورده بود تا ما تنها نباشیم.

این خانم دلسوز و فداکار، هر روز بچه های خود را پیش مادرش می گذاشت و از صبح تا شب در کنسولگری ساکن می شد تا مدیریت برنامه خواهران را به عهده داشته باشد که اجرش با خدا.

از این خانم پرسیدم: «چطور شد که به هند آمدید و مقیم شدید.» آهی کشید و گفت: «این فاصله سر دراز دارد. به طوری که مادرم می گوید هنگام کشف حجاب کذایی سال ۱۳۱۴ پس از این که رضاشاه ملعون ضد اسلام زن و دختر خودش را بی حجاب به دانشسرا برد، پدر بزرگمان و تمام خانواده اش، تا آخر برنامه استعماری او را خواندند. این است که تمام خانواده شبانه، پای پیاده و با قاطر و وسایل ابتدایی دیگر از تهران راه افتادند تا به هند رسیدند. در راه چند تایی از آنها فوت کردند. اما، پدرم می گوید اگر همه مان هم می مردیم، بهتر از این بود که زنها و دخترهایمان بی حجاب در انتظار عمومی ظاهر می شدند.»

گرم گفتگو با این خواهر مقیم، که سراپا در چادر سیاه زنان مسلمان ایران چون گلی در حفاظت برگ آرمیده و فارسی را با لهجه مخصوصی صحبت می کرد، بودیم که یکم تبه یک خانم مسلمان هندی، با لباس بومی هند و نیمه عریان، همراه با شوهرش جلو چشمان ظاهر شد. تعارف کردیم و خانم نشست و خودش را معرفی کرد. همسر یکی از کارمندان عالیرتبه دولت هند بود. آمده بود که ما را در یک محفل که مرکب از افراد دولتی و مردمی بود دعوت کند. گفت: «فردا عصر در باغ «ولاآکادمی» منتظر تان هستیم.» بعد فهمیدم که شوهرش نیز در جمع برادران دارد با اصرار آنها را به محفل خودشان دعوت می کند. از این جریان بسیار متأثر شدم. چرا پیش از این که کل برنامه ها از سوی مسئولان هموطن خودمان مطرح شود یکباره از سوی یک فرد ناشناس دعوتی طرح می شود که با توجه به تلقی که نسبت به کارمندان عالیرتبه در سطوح سیاسی هند هست، پذیرفتن یا تصمیم گرفتن درباره آن، دشوار است؟

همان جا با تشکر گفتم: «فکر می کنم و تصمیم می گیرم و بعد خبر تان می کنم.» اما دیدم

خانم باز هم اصرار کرد و ناگهان کارتی را از کیفش درآورد که اسم مرا به عنوان میهمان جشن در «باغ ولا آکادمی» چاپ نموده و آگهی آن را هم به روزنامه‌ها داده بودند. به هر حال، نیمی از کار، از دست ما خارج شده و باید در مورد نیمه دیگرش فکر می‌کردیم. خانم وقتی تردید مرا دید، برای شیرین شدن قضیه گفت: «خیلی از خانمهای متشخص هند، اساتید دانشگاهها و نماینده‌های هند در سازمان ملل هم، در این جشن حضور دارند.» در دل گفتم پس «دولتی بودن جشن» کاملاً مشخص است و من هم، سفرم مردمی است. چون شب هنگام بود خدا حافظی کردم و با خواهران به طرف اتاقی که برایمان تدارک دیده بودند رهسپار شدیم. آرام و راحت بود. گویی اتاقی بود در یکی از محلات قدیمی خودمان در تهران که پنجره کوچکی و چوبیش باغچه پرگلی را قاب گرفته باشد. قبلا، برادر... همه جای اتاق را بازدید کرد: درها، گنجه‌ها، کسوها، گوشه و کنار. که نه بمب گذاری شده باشد و نه امکان گروگانگیری و نه چیزهای دیگر. چه حرفها و چه فکرها.

کمی آرام گرفتم و سکوت که برقرار شد صدای پای پشته پنجره پیچید. کی بود؟ يك مأمور مسلح. چه بد شد. برای امشب نقشه‌ها داشتیم. می‌خواستیم باز هم با يك موجود کهن و باستانی گفتگو کنیم. عطری اسطوره‌ای را بر فراز گلی هزاره‌ای بیابیم و پای صحبت درخت پیر و دانایی بنشینیم. اما، صدای پای این مأمور مسلح هر نجوایی را در گلوی ذرات سخنگو خفه می‌کند و فکر را از پیوند به رازها بازمی‌دارد. پس با خواهران به شیرین‌ترین صحبتها پرداختیم: راجع به بچه‌هایمان. خواهر مریم يك بچه داشت که پیش شوهرش گذاشته بود. خواهر الف، دو تا بچه داشت که آنها را به دست مادرش سپرده بود و من سه تا بچه که نزد پدر و مادرم بودند و همه کس به امان خدا. آخر، زن اگر سلامت روح را از دست نداده باشد، قویترین احساسش «مادری» است و برای داشتن این احساس لازم نیست که او، مادر باشد. این لطف و موهبت خدایی است به همه زنها. به شرطی که خودشان قدرش را بدانند و حفظش کنند. هر چند، انقلاب اسلامی به شدت به حضور زنان در صحنه نیازمند است، اما این حضور، منفک از تمایلات طبیعی و وظیفه اصلی نیست.

خواهران در رؤیای بچه‌هایشان به خواب رفتند. خدایا، فرزندان همه مسلمانان را، مسلم حفظ کن و مسلم دریاب.

در حیدرآباد، وقت زیاد داریم. اینجا، نه جلسه است، نه دانشجو و نه خانه فرهنگ و نه کنسولگری فعال. نه این که مسئله نباشد، همه چیز هست: مسلمان هندی، کار، دانشجو. اما، کسی نیست. یعنی جای يك خانه فرهنگ فعال خالی است.

باز هم سؤال مهم مطبوعات هند، درباره زن است

ساعت ده صبح، وقت مصاحبه است. درست در لحظه آغاز مصاحبه، خانم دکتر مهرالنساء به جمع ما پیوست. ایشان هم استاد ادبیات فارسی در یکی از دانشگاههای حیدرآباد است. مترجم هم یکی از ایرانیان مقیم و طراح برنامه‌های حیدرآباد است که دکترای علوم سیاسی را می‌خواند. خانم دکتر مهرالنساء بوریسه سفارت طاغوت در هند بوده و چهار سال نیز به همین مناسبت در ایران درس می‌خوانده است.

مصاحبه شروع شد. باز هم مدتی در مورد نکات اصلی که مدنظرم بود و در دهلی راجع به آن دادسخن داده بودم برای خبر نگاران حرف زدم. اما خبر نگاران تنها دنبال يك مطلب بودند: حقوق صنفی زن. آن هم زن مسلمان و کاملاً با سیمای غیر سیاسی. و البته با اهداف سیاسی. تو گویی گروهکهای کمونیست و غرب زده و منافق اول انقلابند که با تاختن به قوانین و احکام و حقوق زن در اسلام، در مقام دفاع از او بر می‌آمدند تا در میان زنان پایگاهی بیابند و در عین حال قشر زن را نسبت به دین و انقلاب بدبین نمایند. این بار، ضمن دفاع از قوانین اسلام درباره زن به کتاب نظام حقوق زن در اسلام، اثر استاد شهید مطهری اشاره نمودم و شیوه‌های معضل گشای آن را مطرح کردم و نیز این نکته را که در قوانین مدنی در رابطه با حقوق زن از این نوشته سود زیادی برده شده است. دست آخر، یکی از خبر نگاران به طنز گفت: «اگر اسلام تا این حد مدافع حقوق زن است کاش من هم زن بودم، يك زن مسلمان.»

خبر نگارها، ناهار را مهمان جمهوری اسلامی ایران بودند. فردا، چه ماجرای درپیش است. گویی از هم اکنون، در سیمای تیتراها و سوتیتراهایی که این مخبرین در ذهن دارند. مضامین ضد وحدت اسلامی و ضد انقلاب اسلامی، شکل می‌گیرد.

در اتاق ناهارخوری خانمها، خانم دکتر مهرالنساء هم بود. دیدم که خیلی کنجکاو می‌کند که آیا عصر به «ولا آکادمی» می‌روی یا نه؟ از کنجکاوئیهای ایشان خوشم نیامد. بعد معلوم شد که خودش هم جزو مدعوین و احتمالاً مترجم جلسه است. از حضور خواهران مرخص شدم و در تنهایی و سکوت اتاق قدیمی که تنها با ترنم جیرجیرکها تزئین شده بود به پیرامون برنامه عصر پرداختم.

اولین برنامه، سخنرانی در يك محفل اشرافی مذهبی بود، مرکب از کارمندان عالیرتبه دولت ایالتی وعده‌ای از مردم، من که تنها با شخصیت «رهنورد» زندگی نمی‌کنم. روح جمهوری اسلامی، سیمای شخصیت مرا، در هاله‌ای از وقار و تشخص قرار داده و قدرت و

شوکت و اعتبار جهانی خود را به من و هر شهروند جمهوری اسلامی، بخشیده است. يك ایرانی مسلمان حیثیتی دارد که مرهون الله اکبرهای مردم، خون شهدا، صبر مادران و رهبری قاطع امام خمینی است و در خارج از کشور، شناختن این قدر و حیثیت، بسیار مهم است.

چه بسا، مهماندار این جمع، از حضور فردی از افراد جمهوری اسلامی به عنوان مهمان، بهره برداریهای سیاسی بکند و از محبت و علاقه وافر مردم مسلمان هند، به انقلاب ما، به نفع مطامع سیاسی خود و ارتقاء درجات آتی در انتخابات و سایر مقاطع نظیر آن استفاده نماید.

ای کاش خودمان طراح بودیم و خودمان دعوت کننده و محل جشن هم، توسط مقامات خودمان تعیین می شد. نه، به هیچ وجه به این جلسه نمی روم. لحظه به لحظه به ساعت مقرر نزدیک می شوم. به خواهرها گفتم که به برادران بر نامه ریز این سفر، بگویند که رهنورد در جشن عصر شرکت نمی کند. و در نشستی که با آنها داشتم گفتم: «حداقلش این است که ما نمی دانیم چه نیاتی در پس این دعوت نهفته است. اما، اصل این است که سفر من غیر رسمی است و کاملاً مردمی. اگر رسمی بود، با مقامات بالای هند ملاقات می کردم و گفتنی های زیادی را می گفتم. حالا که چنین نیست چرا وجهه و حیثیت جمهوری اسلامی را خرج دیگران کنیم؟» آنها پذیرفتند که نفس تسلیم شدن کنسولگری جمهوری اسلامی، به برنامه هایی که دیگران مطرح می کنند غلط است. قرار شد، خواهران همراه، به این محفل بروند و خواهر الف هم صحبت کوتاهی بکند و برگردند.

اما، این دو خواهر، وقتی از جشن برگشتند گفتند: «این که تو به جشن نرفتی، فقط يك لطف الهی بود. همین و بس.» چرا؟ مگر چه دیدید؟ چه شنیدید و چه خبر بود؟

فرار از جشن زنان شوکت مکان و جواهر نشان!!

آنها تعریف کردند: «خانه ای بود بسیار بزرگ، مجلل، اشرافی، با سالنهای تو در تو. و خانمهای حاضر در جلسه، عمدتاً بی حجاب، بزک کرده، جواهر نشان و شوکت مکان و از ما بهتران. وعده ای معدود، چهره های محجب و مردمی برای خالی نبودن عریضه. وقتی فهمیدند که تو برای صحبت به جشن نمی آیی، بسیار ناراحت شدند. اما، خود را از تك و تا نینداختند و به مدعوین طوری وانمود کردند که خواهر الف، همان رهنورد است. آنگاه شعری در مدح رهنورد خواندند و در حالی که به صورت دکلمه به خواهر الف اشاره می کردند، مرتب خطاب می نمودند به او که ای رهنورد. که ناگهان خواهر الف، عصبانی

می شود و می گوید که من، (....) هستم و رهنورد به دلایلی به این جشن نیامده است. آنگاه همان جا سخنرانی بسیار پر شور و تکان دهنده ای ایراد می کند و مجلس را به حال و هوایی دیگر می برد.»

این گفتگویی که دربارهٔ ولاآکادمی و جشن کذائیش داشتیم، شب هنگام انجام گرفت. اما، عصر همان روز، بعد از این که دو خواهر مذکور به جشن رفتند، من و دوسه تا از خواهران ایرانی مقیم و برادری مترجم از ایرانیان مقیم و رایزن فرهنگی به دیداری یکی از گرانترین معابد هند رفتیم.

حیدرآباد، شهر یست قدیمی که در دامن طبیعتی زیبا و شاعرانه، چون گلی کهن، شکفته است. هر چند که از لحاظ وسعت و جمعیت مثل یکی از شهرهای درجه سوم خودمان است و شاید حسنش نیز به همین است.

از محلات فقیرنشین که بخش اعظم شهر را تشکیل می دهد و از زاغه ها و آلونکها گذشتیم. جامعه شناسی این شهر و نیز شهرسازی مثل دهلی، تضاد طبقاتی شگفتی را نشان می دهد. اما، از در دستها، بر فراز صخره ای که آبشاری از پیچکها و یاسهای بنفش عطر آگین بر دوشش آویخته، بنایی سفید، نظرم را جلب کرد، پرسیدم: «اینجا کجاست؟» گفتند: «همان معبدی است که می خواهیم به دیدارش برویم.» در اینجا، واقعیت و وهم دست به دست هم نهاده و چنان منظره ای به وجود آورده اند که شاید در افسانه های کهن، وصفش را شنیده باشی یا در مینیاتورهای خیال انگیز ایرانی و چینی و هندی شبیهش را دیده باشی.

بالاخره در پای پلکان مرمرین قصری عظیم، ماشین دولتی هند توقف کرد. حالا باید کفشها را در آوری که از آستانه همین مکان در پایین پله ها، یعنی دروازه کاخ بتها، وارد وادی مقدسی شده ای. چه قدر باید پا برهنه راه برویم. از پله ها بالا رفتیم. قصری برای خدایان، کاخی برای مجسمه های غول پیکر نقره ای و موجود بی جانی در انتظار نیایش از سوی انسان!!!

جمعیت انبوهی در حال آمد و شد بودند. اینک بتها درون کاخهای مرمر ما و گرفته اند و انسانها، با پوست و گوشت و عصب و عاطفه و فرزند و زن و بچه، کنار خیا بانها، میان موشها و گر به ها می لولند.

خواهر ایرانی همراهم گفت: «این «بیر لامندیل» معروف است. یعنی معبد بلا.» گفتم: «گویا «بلا» یا «بیر لا» بت گمنامی است که تا حالا اسمش را شنیده ام در میان يك کر و ربت هندی طفلک این يك بت، خیلی مهجور مانده است.»

يك سرمايه دار، به جای پرداخت مالیات به دولت، بتکده می سازد

برادر راهنما گفت: «حق دارید که اسم «بلا» را در میان بتها ندیده اید چرا که «بلا» بت نیست بلکه يك سرمايه دار بزرگ هندی است. یکی از چند سرمايه دار بزرگ هند و تضمین داده است که حاضر است به جای پرداخت مالیات به دولت، در شهرهای بزرگ معابدی با شکوه بسازد. از این سرزند، معابد مزبور را که در شهرهای عمده هند ساخته شده «بلامندیل» می نامند.»

دیگر نمی خواهد ادامه بدهی برادر. پیوند زر و زور و تزویر، حدیث نهایی همه نظامهای شرك است. يك سرمايه دار بزرگ از بابت پول خون مردم که طی مکانیسم استثمار و چپاول آنها به دست آورده بتکده می سازد تا ذهن و روح و اندیشه شان را نیز به تحمیق کشد و در این رابطه، نظام حاکم، این شیوه سینه را می پسندد و اجازه می دهد در بلندترین و زیباترین بخش شهر عظیم ترین مرکز تحمیق ساخته شود. گویی آیات قرآن کریم بار دیگر نازل می شود. این تنها گفتگوی ثروتمندان و سردمداران سیاست و اقتصاد و مذهب شرك در عهد نوح علیه السلام نیست که حدیث تکراری همه دورانهای ستم است. سردمداران عهد نوح گفتند:

وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا...^۱

گفتند: مبادا بتهايتان را رها کنید و ترك نکنید «وَدَّ» و «سُوَاع» و «يغوث» و «يعوق» و «نسر» را. بدین ترتیب عده زیادی را گمراه نمودند. شیوای نقره ای به ارتفاع چندین متر در محفظه ای ایستاده و از ورای بخورات و عطر و عنبر و عود، نگاه کبریايش را به زائرین دوخته است. در آستانه بارگاه، دو کاهن ایستاده و تا نیم تنه خود را پوشانده اند.

راهنما از آنها می پرسد: «آیا علم دین و مذهب را تحصیل کرده اید؟» می گویند: «از طلاب مدرس هستند.» و مدرس شهری مقدس و از مراکز بزرگ مذهبی هند است. در حالی که گاه صحبت را قطع می کنند، اورادی می خوانند و زائرین را با حرکاتی مخصوص و صداهای عجیب تبرک می کنند و کلاهی نقره ای را بر سرشان می ساینند و پس از این مراسم تبرک، مؤمنین دراز به دراز و دمرو، روی زمین می افتند و بت را تقدیس می کنند و منتهای مراتب عبودیت خود را نثار وجود نقره ایش می نمایند.

اما، من مسلمان از اندوه به خود می پیچم. خداوندا، این احساس اصیل مذهبی را که تو

۱. قرآن کریم، سوره نوح، آیات ۲۳ و ۲۴.

در وجود بندگانت ودیعه نهاده‌ای، خداوندان زروزور به همراهی تزویر، چه حيله گرانه به بند کشیده‌اند. و از این سر بند، «بلا»ها و اخراب و کاهنان چه قدرتها و شوکتها به دست آورده‌اند!

باید اذعان کنم که علی‌رغم تلاش سرمایه‌دار «بلا» مجموعه کاخ معبد مرمری فضای مذهبی و قویبی را القاء نمی‌کند زیرا این شکوه و جلال ساختگی است و گذشته و تاریخ و خاطره و اسطوره ندارد.

پیش از این در دانشکده هنرهای زیبا، «حکمت هنر اسلامی» را درس می‌دادم و برای روشن شدن هنر مذهبی، از هنر ودایی و هنر تائویی کمک می‌گرفتم. چه حرفها و فلسفه‌های شیرینی، فقط باید در جامعه و نظام هند باشی تا جنبه‌های منفی و تلخ آن را دریابی.

معنای نجات و رستگاری در اندیشه ودایی، مارکسیسم و اسلام

می‌گفتم: قلمرو هنر ودایی، اجتماع نیست، تاریخ نیست، اقتصاد و سیاست و طبقه نیست. پس چیست؟ روح است و کائنات، این روح است که در اقیانوس هستی می‌شکفتد و شکفتنش به تجسم و تصویر تبدیل می‌شود و در مسیر شکفتن، قوای خیر و شر را به استخدام خود در می‌آورد.

عجب، چه آسان از نبودن قلمرو جامعه و تضادها و روابط و مناسبات آن سخن می‌گویی و قلمرو روح را در پهنه هستی ارج می‌گذاری و گفتار «رادماکریشنان» متفکر و سیاستمدار هندی را چه با شکوه در راستای این تبیین تصویری قرار می‌دهی؟

گویی باید به هند سفر کنی و درد و بیماری و فقر و جذام و فلاکت را ببینی تا دریابی ریشه‌های حذف قلمرو جامعه در ایدئولوژی و هنر، چون اختاپوسی سیاست و اندیشه و فرهنگ ودایی و مهمتر از آن گلوی زندگی مردم را چگونه در خود می‌فشارد.

جامعه هند، جامعه کاستی است. مرکب از برهمنان، کاشاتریا، کشاورزان و نجسها. یعنی هر کس، در هر کاستی هست باید در همان نیز ازدواج کند و شغل بیابد، زندگی کند و بمیرد. هرگز از طبقه نجسها نمی‌توان به کاست کشاورزان یا نظامیان و یا برهمنان راه یافت. نجات از کاست فقیر به کاست ثروتمند و سعادت‌مند ممکن نیست. گردونه تناسخ می‌گوید هر انسانی به دنیا می‌آید، زندگی می‌کند و می‌میرد. و بار دیگر به دنیا می‌آید و همین برنامه را از سر می‌گیرد. اگر در این جهان بدبخت است، از سر بند این است که در دور قبلی که در دنیا زندگی می‌کرده آدم شریری بوده است. نتیجه اخلاقی چیست؟ این که مهاراجه یا برهمن و یا کاشاتریا که پولدار و مرفه و خوش و سعادت‌مند است برای این است

که آدم خوبی است و در دور قبلی هم که در دنیا می‌زیسته آدم خوبی بوده است!!! آیا توجیهی برای ظلم و ستم از این بدتر وجود دارد؟! بسیار خوب، تو که به کاستهای پایین تعلق داری اگر بخواهی خوشبخت شوی مبادا با طبقات بالا بجنگی. «راه‌رستگاری»، مبارزه نیست، عزلت است. «ریاضت» است. باید کاری کنی که از گردونه تناسخ خارج شوی تا پس از این که مردی دیگر به دنیا نیایی. در آن صورت به سعادت «نیر وانا» خواهی رسید، در مسیر ریاضت و سایر شیوه‌های کناره‌گیری از اجتماع، در کنه مکنون روح خودت، حقیقت نابی را که در روابط و مناسبات اجتماعی، گم شده بود، می‌یابی. این حقیقت ناب، متصل به روح ساری در هستی است و مدارج کمال و نجات از اینجا شروع می‌شود. و روزی می‌رسد که به نیر وانا دست می‌یابی. در این صورت با این شادمانی بی‌رنج، از گردونه تناسخ‌رهای شوی و دیگر به آن باز نمی‌گردی. روشن‌فکران دوران طاغوت که نه اسلام را می‌شناختند و نه به مارکسیسم علاقه داشتند، دل به سودای این باورداده بودند. و حاصلش چه بود؟ پوچی نوع شرقی. اندیشه‌ودایی، درست عکس مارکسیسم است. چرا که مارکس خارج از روابط و مناسبات تاریخی و اجتماعی، برای انسان حقیقت و هویتی قابل نیست و راه نجات را نیز تنها در مبارزه ضد استثمار می‌داند و بس. دوسر قطب، یکی اندیشه‌ودایی و آن دیگری مارکسیستی.

آن اندیشه‌متعال و مقدسی که «رستگاری» یا به اصطلاح قرآن مجید «فلاح»، را که یکی از آرزوهای والای بشر است به بهترین وجهی می‌سازد، کدام است؟ و در اسلام چگونه می‌توانی رستگار شوی و آن گوهر مکنون روح را، آن ودیعه الهی و سوغات ازلی را به دست آوری تا به وصل معبود نایل شوی؟ آیا از مسیر ریاضت هندویی و عزلت از جامعه؟ یا حضور مطلق در جامعه و منفک از غیب و ملکوت و قدس؟ در هیچ کدام. رستگاری اسلامی، مسیر دیگری دارد. عبادت، مبارزه با ظلم، مبارزه با نفس به شرطی که هر سه به قصد قربت‌الی الله باشد.

نه، دیگر با شیفتگی از قلمرو روح و «رستگاری» در هنر مذهبی هند سخن نخواهم گفت. به شاگردانم از این پس می‌گویم: آن باور و اندیشه و فرهنگ و هنری که گریز از جامعه و اقتصاد و سیاست و مناسبات آن دارد، بی‌شک منقطع است. هر چند فراهایی سترگ چون هنر هند داشته باشد، همچنان که هنری که صرفاً به جامعه و تاریخ پی‌دازد چون هنر مارکسیستی و قلمرو روح و غیب را نادیده انگارد، تک‌بعدی، و به گونه‌ای وسیله هبوط روح تا اسفل السافلین است.

محله یادگار حسینی در قلب قرن «حیدری»

در سالروز تولد حضرت زهر(س) در هند، جشنی يك هفته‌ای را تدارك دیده‌اند و من دلم به امشب خوش است. چرا که باز به اعماق شهر می‌رویم. به عمق حیدرآباد اسلامی. به آستان شهری که امیدوارم با جرئت و حماسه «حیدری» بار دیگر قدرتمند شود. «معبد بلا»، به اندازه کافی مرا احساساتی کرده است که بتوانم، در غیبت عقل، عنان سخن را به دست فتوای دل بدهم و سرود عشق به اسوه‌ها و الگوهای برین چون زهر(س)، را که تاسی و پیروی از آنها، دغدغه همه روحها و بدایت و نهایت همه دلهاست، بار دیگر بسرایم. باز هم از کوچه پس کوچه‌های کهن که با بوی عطر یاسمن و ادویه و خاک، عجین شده است گذشتیم. دکانهایی با درهای کوتاه، گاه ساده و گاه قوسی، با چراغهای کم نور. خدایا من به اعماق قرون پا گذاشته‌ام، به دوره شوکت و آبادانی اسلام در هند. به آن عهدی که هنوز دیواستعمار غرب در آن پا نگذاشته بود. به دورانی که اروپا و آمریکا در تاریکی قرون وسطی دنبال کورسوی معرفت و تکنولوژی می‌گردند. عصری که هنوز «پترارک» ظهور نکرده تا دست اروپایی را بگیرد و از کلیسا به معبدهای طلایی «ماده» یونان و روم ببرد، و ما کیا اول از مادر خبث و پدر حيله ایتالیای قرن ۱۶ قدم به صحنه نگذاشته، تا تئوری «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را به مارکسیسم و سرمایه‌داری تقدیم کند. و هنوز بیکن متولد نشده، تا در «علم»، «قدرت» را بجوید نه «حقیقت» را. و در آن دوره تاریک، شرق مسلمان در پرتو خورشید دین، هم حقیقت را داشت و هم علم را و هم قدرت را و هم ارزشهای والا و اخلاق را. به «یادگار حسینی» رسیدیم. در آستانه حسینی، عده‌ای از خواهران محجب‌گناه با حجاب مشکی و گاه رنگین به استقبال آمده بودند و در میان چراغانی و عطر گلهای باستانی و شور شوق تولد زهر(س) به حسینی وارد شدیم. خانم یکی از ائمه جمعه هند که از علاقه‌مندان جمهوری اسلامی است (مثل اکثر ائمه جمعه و جماعات هند) مرا به اتاقکی قبه‌ای در داخل حسینی هدایت کرد. قبه‌ای بود که با پرده‌ای حریر از حسینی جدا می‌شد و در پشت پرده «عَلَمی»....

علامت مقدسی، در مکانی ویژه نصب شده بود. اینجا نوعی «عاشور محله» و «امام باره» است. مکانی که یادبود ائمه و معصومین بزرگوار اسلام است. بار دیگر در برابر احساس مذهبی قوی و عشق شگفت و ناگفتنی مردم مسلمان هند به ائمه و معصومین، زبانم خاموش می‌شود. چه بگویم، از روی علامت، حلقه‌های گل معطر را برداشتند و به گردن من نالایق انداختند. در هند، چون بیکرهای مقدس ائمه و معصومین و مزارهای مبارکشان

وجود ندارد، مردم این چنین اماکنی را، برپا می‌کنند و تقدیس می‌نمایند. ابتدا، یکی از خواهران که از اساتید دانشگاه هم بود، مدحی از سروده‌های خود را درباره حضرت زهرا خواند و سپس عده‌ای از خواهران مدیحه‌ای را درباره آن حضرت، به صورت سرود دسته‌جمعی اجرا نمودند. خانمی دیگر آیاتی از قرآن مجید را تلاوت نمود و آنگاه خانمی که از اساتید دانشگاه بود بالای منبر رفت و به زبان اردو به وعظ پرداخت. خانم، لباسی سراپا سرخ بر تن کرده بود و به سبک خانمهای منبری خودمان سخن می‌گفت. — در هند، خانمهای تحصیل کرده و دانشگاهی، افتخار می‌کنند که خدمتگزار «امام باره» باشند و به اماکن مذهبی رفت و آمد کنند. به عکس زمان طاغوت در ایران، که اکثر زنهای تحصیل کرده، محل رفت و آمد و مسقط الرأسشان، مراکز غرب‌زدگی بود. پس از این خانم استاد دانشگاه سرخ‌پوش و اعظ، نوبت من بود. دیدم با سنگینی این حلقه‌های گل به هیچ وجه نمی‌توانم صحبت کنم. چندتایی را برداشتم، اصرار کردند که: «برو بنشین روی منبر.» گفتم: «تکیه بر این مقام از من ساخته نیست.» و ایستاده، به صحبت پرداختم.

در هند شور مذهبی را به شور انقلابی پیوند بزن

به تدریج که در هند به سر می‌برم و به اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن واقف می‌شوم و نیز وضع اسفناک و مظلومیت مسلمانان را در می‌یابم، خمیرمایه اصلی صحبت‌های مفید را به دست می‌آورم و نیز می‌فهمم که مردم مسلمان هند، چه می‌خواهند و چه لازم دارند. اینجا، شور مذهبی در اوج است. باید شور انقلابی ببخشی و روح مبارز اسلام را زنده کنی.

از قبل، همه به من سفارش کردند که زیاد تند نرو. اینجا مسلمانان مثل ماده محترق می‌مانند که فقط جرقه‌ای لازم دارند. رژیم هند را رژیم کفر و شرک نخوان، خطرناک است و بیش از این مسلمانان را روبروی دولت قرار می‌دهد و خونها به پای می‌کند. همه این حرفها و نصایح را شنیدم، بخصوص آنجا که صحبت خونها مطرح شد. و تأسفم نیز، درست در همین نکته است. وجدانم معذب است. آیا در هند، خدمتی انجام دادم؟ در طول سفر، هرگز به طور مستقیم راجع به «مسجد اجوریه» که تبدیل به بتکده شد، درباره مسجد ابراهیم که توسط دولت هند بسته شد، درباره مساجدی که به عنوان تعریض خیابانها، نابود و ویران شدند، درباره خوکه‌های مرده‌ای که در مساجد انداخته شد، درباره قرآنهايي که سوزانده شد، کشتارهای بیرحمانه مأموران پلیس و گروههای شبه نظامی از مسلمانان، سخن نگفتم. در مورد فجایع آسام و کشمیر، لب فر و بستم و خشم و اندوه خود را در گلو خفه کردم

فقط برای این که سخنم، جرقه‌ای نباشد که ماده‌ محترق را به شعله‌های سوزان تبدیل کند و خونها به پا نماید. اما این تأثر و اندوه خود را چه کنم و به که بگویم که در مصاحبه‌ها و سخنرانیها، بنا بر انگیزه و سلیقه و روحیه‌ همیشه‌گیم در برابر ظلم، که بس بی طاقت است صحبت نکردم و مصلحتهایی را که دیگران می گفتند مصلحت است تا حدودی و نه به طور کامل، رعایت نمودم؟

در عرصه‌ بین المللی تمام دولتها به مسلمانان ستم می کنند

به يك معنا در اینجا، من با نقطه‌ کوری روبرو بودم. تقریباً در عرصه‌ سیاست جهان، تمامی دولتها به مسلمانان ستم می کنند و این ستم، پس از یزوی انقلاب اسلامی ایران، شتابی به مراتب سریعتر از گذشته یافته است. کشتار مسلمانان توسط دولتهایی که ما با آنها روابطی نیز داریم قابل کتمان نیست، وظیفه‌ ما چیست؟ چه باید بکنیم؟ تکلیف صدور انقلاب یا حمایت از مسلمانان چه می شود؟ در عین حال ما با اکثر کشورهای عالم، رابطه و دادوستد و مناسبات سیاسی و اقتصادی داریم. در روابط بین الملل هم ملاحظاتی داریم که در مجموع تمام حرکات ما را در يك فرایند پیچیده و حساب شده مطرح می کند. تمام تجربیات سفر و نحوه‌ موضعگیری دولتها با مسلمانان به من این راه حل را ارائه می دهد که دست آخر تمام نهادهای ذیربط باید بر اساس يك استراتژی واحد، سیاستهای چند سويه‌ای را اتخاذ کنند و با برنامه‌ریزی حساب شده‌ای، هر يك در قلمرو کار خود، سنگ تمام کار گذارند، بدون این که به استراتژی صدور انقلاب و بین المللی شدن آن و در عین حال، روابط و مناسبات ما با کشورهای دیگر، لطمه‌ای وارد شود. به هر صورت این که به حیثیت اسلام و مسلمانان بی احترامی شود و ما سکوت کنیم به هیچ صورت، قابل تحمل نیست. اما من موضع خود را با الهام از زیارت «وارث» تنظیم کرده‌ ام و از اینجا تا ابد، خصم دشمن اسلام و انسانهای محروم و دوست یاران اسلام و مردم مظلوم خواهم بود. و قسم می خورم که قلم را از جوهر حق سیراب کنم و صدایم را از حلقوم آزادگان و محرومان بر آورم. با تمامی این اندیشه‌ها و قسمها و میثاقها بود که پر شورترین صحبت خود را در محله‌ یادگار حسینی ایراد نمودم. وسط صحبت، چند خانم اشراف و مکش مرگ ما بلند شدند و رفتند و پس از سخنرانی، خانمها با شور و هیجان بسیار گفتند: «که به امام خمینی ارادت دارند و آرزو مندند که به ایران بیایند و راه و رسم مبارزه را از زنان ایرانی بیاموزند.» نزدیک در، در میان انبوه جمعیتی که فکرش را هم نمی کردم، خانمهای گرداننده‌ حسینی‌دو هدیه به من دادند: جعبه‌ای پر از دستبندهای شیشه‌ای، مخصوص خانمهای هندی و

تصویری بولک دوزی شده از «یا حسین».

توطئه مشترک مطبوعات

صبح، شوک فرود آمد. روزنامه‌ها در خباثت سنگ تمام کار گذاشته بودند. جز یکی دو مورد، تیترها همه تحریف شده بود و برداشتهایی به نفع سیاستهای روزهند. جهت‌گیری تیترها: تفرقه بین مسلمانان، ضرر به به حیثیت اسلامی انقلاب اسلامی و تضعیف روحیه مردم مسلمان هند و همسویی قوانین اسلام در جمهوری اسلامی ایران با اهداف و سیاستهای دولت هند در مورد اسلام، بود. به رایزن فرهنگی ایران گفتم: «چه کنم.» ایشان گفتند: «یکی از خبرگزاریهای خوب و خوش نیت و مسلمان رادعوت می‌کنیم و تو موضوع تحریف و سوء برداشت مطبوعات و نقطه نظرهای خودت را اعلام کن. اما فعلا ساعت ده از طرف یکی از گروههای اسلامی، عده‌ای برای ملاقات می‌آیند. همسر رئیس آنها و نیز عده‌ای دیگر از خانمها هستند که باید با آنها ملاقات کنی.»

اعلامیه‌ای از سوی کنسولگری ایران به مطبوعات داده شد که صحبتها درست منعکس نشده و روزنامه‌ها این اعلامیه را با اکراه چاپ کردند. جو داغی در این رابطه به وجود آمد تا در آینده میوه آن چیده شود. اما تا آینده چقدر باید به پای این میوه خون دل خورد.

ملاقات یا محاکمه

ساعت ده، نه تنها يك ملاقات بلکه يك محاکمه بود. در میان جمع، خانمی بود از اساتید دانشگاه عثمانیه، که يك دانشگاه اسلامی است، و در حقیقت سخنگو و مغز متفکر جمع. این خواهر با تعصب و قیافه‌ای خشمگین، مطالب مورد بحث روزنامه‌ها را به نقد کشید. به او تذکر دادم که آنچه در ایران به عنوان قرارداد ازدواج مطرح شده جزو شرط ضمن عقد است و کاملاً دلخواه و اختیاری است.

شگفتا، کشوری آمده در چارچوب قوانین اسلامی از حقوق زن دفاع می‌کند. راه ظلم و ستم هزاران ساله‌ای را که بر شخصیت مظلوم زن، فرود آمده مسدود می‌کند. در این حرکت که اگر مردی خواست بی‌دلیل زن خود را طلاق دهد، در صورتی که ضمن عقد شرط شود که زن به هنگام طلاق امتیازاتی بگیرد و مرد هم بپذیرد چه خلاف و غیر شرعی وجود دارد و اشکال این نکته در چیست؟

گفتم: «روزنامه‌ها به کلمه «شرط ضمن عقد» که اختیاری است و اجباری نیست توجه

نکرده اند و مطالب تحریف شده است.» و سپس برایش توضیح دادم که: «فرض کنید زنی تمام هستی و جوانی را، ایثارگرانه، در زندگی مشترک به پای همسر و خانواده نثار می کند و پس از آن که مرد را به مال و دارایی می رساند و خود پیر و فرتوت می شود و مهر و دارایی او مشمول تورم و زمان شده ارزش خود را از دست می دهد، مرد هم می رود زن جوانی می گیرد و او را در بهشتی که توسط زن قبلی تضمین شده مستقر می نماید. آیا به آن زن ستم روا نرفته است؟» گفت: «چرا.» گفتم: «آیا اسلام از این زن حمایت نمی کند؟» گفت: «چرا.» گفتم: «شروط ضمن عقد که کاملاً اختیاری است بر اساس پیش بینی چنین معضلی پی ریزی شده است.» خانم قبول کرد و گفت: «این منطق صحیح است.» گفتم: «این طوفان را روزنامه ها با جابجایی و حذف دو کلمه به وجود آورده اند: یکی اینکه شرط ضمن عقد، قانون نیست و دوم این که اختیاری است و نه اجباری.»

با این همه، بعداً فهمیدم که گروه... طی فرستادن اعلامیه ای به روزنامه ها، آنچه را که در «شرط ضمن عقد» مطرح شد، به عنوان شیوه ای که در هند محلی از اعراب ندارد، تقبیح کرده است.

پس از این جلسه رنج آور، نوبت گفتگو با خبرگزاری بسیار متعهد و دلسوزی شد که تقبل کرد تمام موارد تحریف شده را متذکر شود و الحق هم چنان کرد. و یکایک دقایقی را که روزنامه ها مطرح نموده بودند، آورده و صحبت درست و بی کم و کاست مرا بازگو نمود و شیوه حسنۀ اسلام را که دفاع از زن و مظلومین است به عنوان الهامبخش اصلی شروط ضمن عقد یاد آورد که اجر این خبرگزاری و خبرنگار و سرپرست متعهد آن با خداست. به هر حال، از این پس چنان در اندوه فرو رفتم که ذکرش از عهده قلم خارج است و فقط خدامی داند و بس. به اتاق خود رفتم. صدای پای مأمور هندی، چه غم انگیز است. گویی به تحکم قدمهای یک زندانبان می ماند. ابرهای تیره از پشت پنجره به اتاق هجوم آورده و مرا محاصره کرده اند. در این ظهر گرم، گلها سردرگریان و پلاسیده به نظر می رسند. هوا خفقان آور است. خدایا، نیت کردم، من که برای خدمت به دین تو به این سفر آمدم. من که از تو کمک و یاری خواستم. از تو درخواست کردم مرا به حال خود نگذاری، تنها نگذاری. حالا، آنچه پیش آمده، خودت به نفع اسلام تغییر بده.

پس از این دعا، لحظه ای احساس وجد بی پایانی نمودم و لطف الهی را به چشم دل دیدم. گویی از «فتوحات غیبیه» بود. اما، باز غم فرود آمد و چنگال خود را در قلبم فرو کرد. می دانستم از این به بعد حال من جا نمی آید تا لطف الهی را به چشم ببینم.

در زوایای تاریخ سرّ مشیت نهفته است

تاریخ، عاشق شاهان و قلدران و مشاهیر و ملا و چشم پر کنها و چشم گیرهاست و حافظه مشیت الهی نگهبان راز پیروزی حق بر باطل و امامت مستضعفین است. اما من یاد گرفته‌ام در گوشه و کنار تاریخ، سرّ مشیت را ببینم و در ظلم شاه و مهاراجه و سردار و استعمار و انگلستان و غرب و آمریکا و کمونیسیم بین المللی نوید پیروزی اسلام را.

مسجد مرمرین روزگاری به پادگان نظامی انگلستان تعلق داشت

اینک در میدان حیدرآباد و میدان تاریخ اسلام در هند، «چهارمنار» آسمان خراشی است که در حلقوم هر منارش هزاران راز و فریاد نهفته است. عمارت «چهارمنار» در قسمت قدیمی و مسلمان نشین شهر حیدرآباد قرار دارد. بس پرشکوه و عظیم است. پله‌های تاریک یکی از منارها را، به اتفاق عده‌ای از خواهران و برادران طی می‌کنم، یک ربع طول می‌کشد تا به قسمت انتهایی آسمان خراش برسیم. بر تارک ساختمان سیمای مسجدی مرمرین می‌درخشد. کل معماری ساختمان آمیزه‌ای است از سبک هنر «هند و ایرانی». بخشی از آسمان خراش چهار منار، سبک هنر صفوی دارد. اما مسجد، مسجد سپید و مرمرین به تمامی به سبک هندی است و وقار و اشرافیت پر تفاخر مغول صحرائشینی را دارد که در هند مسلمان شده باشد. خواهر ایرانی مقیم که در تمامی طول اقامت در حیدرآباد در کنار ما میهمانان ناخوانده بود گفت: «این مسجد در دوران استعمار انگلیس، به مهمترین پادگان نظامی شهر تبدیل شده بود.»

چه می‌گویی خواهر؟ در این مسجد، در این مقر خدا، انگلیسها، دیدبانی می‌کردند تا از فراز آن هر نوع حرکت مسلمانان یا هندوهای مبارز را سرکوب کنند؟ بلی. اما اکنون این محل در دست سازمان جهانگردی است. مگر نمی‌بینی که کاخی با این عظمت چگونه روه ویرانی است و به زباله‌دانی مخر و به تبدیل شده؟ از پلکان پایین می‌آیم، انبوه مردم در میدان موج می‌زنند. مأموران جلو مرا می‌گیرند تا بین ما و آنها فاصله بیندازند. اما من و چند تن از خواهران به میان جمعیت می‌رویم. سلام علیک می‌کنیم، با خواهران دیده‌بوسی می‌کنیم، آنها ما را نشانی از جمهوری اسلامی می‌دانند. آیا می‌توانیم خودمان را کنار بکشیم؟

کمی دورتر از چهارمنار «مکه مسجد» است. مسجدی که خاک سرستونهایش تحفه مکه معظمه است. مسجدی بزرگ که پیداست روزگاری مسلمانان در آن رفت و آمد و بیتوته داشته‌اند و نمازهای یومیه را بجا می‌آورده‌اند. اما اکنون این خانه خدا متروک است و

چهل چراغهایش گویی سالهاست خاموش و مرده در زیر کفنی برزنتی و خاک آلود، پنهان شده اند. می پرسیم: «چرا چراغها را این چنین پوشانیده اید؟» می گویند: «خاک می گیرد و کثیف می شود و آن وقت دیگر قابل استفاده نیست.» «مگر از این مسجد استفاده هم می شود؟» فکر مسجد خدا باشید که از ارزش انتفاع افتاده و فقط برای مراسم و اعیاد است. آن هم گاهی که درهایش باز می شود و نه همه اعیاد. به دیدار «عاشور محله» که رفتیم، خدا را شکر کردم که شب گذشته «عاشور محله» مردمی تری را در «یادگار حسینی» دیده ام و علم مبارک حضرت زهرا را زیارت کرده ام. آخر این «عاشور محله» مکانی دولتی است. محوطه ای است پر از اتاق، و هر اتاق گویی، موزه ایست از علمها و نشانه های مربوط به بزرگان دین و ائمه و معصومین. و در چند اتاق آن هم، بارگاههایی از طلا، در ویتترین نهاده اند. بارگاه حضرت علی (ع)، بارگاه امام حسین (ع) و ضریح و بارگاه دیگر معصومین. یعنی مذهب برای پشت ویتترین نه تاروپود زندگی.

این محوطه، ۳۰ سال عمر دارد و سازنده آن، «نظام»، آخرین حاکم مسلمان در عهد استعمار است که به احتمال قوی شخصی وابسته بوده است. هر چند محل دولتی است و بی تاریخ و هویت، اما، اصل «عاشور محله» ها و «امام باره» هاریشه در قلب و دل یکتاپرست مردمی دارد که قویترین احساس مذهبی و بالاترین عشق را به بزرگان و مقدسین دین اسلام دارند.

سفر زن باستانی عاشق

در فرودگاه بمبئی دیدم ایرانیها نه تنها جمعشان جمعترا از حیدرآباد است، بلکه برادری هندی که به انقلاب اسلامی پیوسته و با خانمی ایرانی عروسی کرده بود نیز در میانشان دیده می‌شد. باز هم اماکن خودی را بر هتل ترجیح می‌دهم. از فرودگاه تا کنسولگری جمهوری اسلامی ایران با سرکنسول و خانمش همراه بودم. در ماشین پتک دیگری بر مغزم فرود آمد. روزنامه‌تایمز آف ایندیا، یکی از دوروزنامه‌های بسیار مهم و سراسری هند، خبری را منعکس نموده بود که از تمام روزنامه‌های دهلی و حیدرآباد بدتر بود: «ایران طلاق را آسان کرده است».

آقای سرکنسول گفت: «کلا این خبر، در اینجا سروصدای زیادی بر پا کرده و ما بر آنیم که امشب اطلاعیه‌ای بدهیم مبنی بر این که مطالب کلا تحریف شده و تمامی روزنامه‌ها و مجلات را هم دعوت می‌کنیم تا در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کنند و شما هر چه خواستید با آنها بگویید.»

تایمز آف ایندیا، مثل اکثر روزنامه‌های معروف هند، وابسته به محافظ خیری غربی است و جالب این که در هیچ یک از دو مصاحبه، حیدرآباد و دهلی، حضور نداشته است!!! پس این خبر را از کجا آورده؟

این برادر که بسیار فعال و مطلع بود، تمام فاجعه‌ای را که در افکار عمومی مسلمانان هند و بخصوص در بمبئی اتفاق افتاده بود، در فاصله کوتاه فرودگاه تا کنسولگری به من نگفت. اما، تا همین حد هم اندوه مرا، تا حد غیر قابل تحملی، شدت بخشید. با خانم سرکنسول، که سال آخر رشته جامعه‌شناسی بود، از وضع سیاسی و اجتماعی هند و بخصوص بمبئی صحبت کردیم. حالا دیگر بس است. سرنوشت مصاحبه را به دست خدا سپردم. بهتر است به عطش همیشگیم، شناخت مردم و جامعه و روحیات و وضع اجتماعی و اقتصادی

آنها بپردازم. از پنجره ماشین به بیرون نگاه می‌کردم و در دل به تمامی «بلا»ها و سلسله سودپرستان و به استعمار لعنت می‌فرستادم.

شگفتا که هر کشوری سعی می‌کند مسیر فرودگاههای بین‌المللیش را به بهترین وجهی تنظیم کند که مبادا، گویای اوضاع داخلی فقر و تضادهای اقتصادی نظام باشد. اما مسیر فرودگاه بمبئی تا شهر یا زاغه زار است یا اقامتگاه مردم مفلوک ویلان و سرگردانی که در پناه ماشینها و گوشه خیابانها حتی زیر ماشینهایی که در کناری پارک کرده‌اند، روزگار را به سر می‌برند. ای کاش دولت هند به سرمایه‌دار بلا و سرمایه‌دار دیگر رقیبش «تاتا» می‌گفت به جای ساختن معبد، مالیات بدهید تا بلکه تا حدودی در وضع این مردم مفلوک مؤثر افتد. هر چند نظام اقتصادی مختلط هند، که ملغمه‌ای است از سوسیالیسم و سرمایه‌داری، با این مالیاتها و دهها برابر نظیر آن، نمی‌تواند تاجی به سر مردم بزند. اینک بآیدن چنین فقر اشمزاز آوری در حالی که چهره جذامیان دردمند، از پشت شیشه ماشین گاه دفرمه و گاه بیمارتر می‌شود، تمامی حرکات این چند روزه مطبوعات، قبیح تر از هر وقت دیگر در نظرم مجسم می‌شود. آیا با مسئله آفرینی برای مسلمانان و با ایجاد بدبینی نسبت به انقلاب اسلامی ایران، مسائل شما حل می‌شود؟ بحران هویت و وحدت که یکی از بزرگترین معضلات هند است فروکش می‌کند؟ مسلمانان دست از اعتراض بر می‌دارند و فقر ریشه کن می‌شود؟.

تاریخ، طرح دارد و مضمون این طرح پیروزی اسلام بر تمامی باورها و قدرتهاست

کنسولگری ما، در بهترین محله شهر بمبئی است. اکثر کنسولگریهای دول، در این منطقه قرار دارند. دولت اشغالگر قدس (اسرائیل) هم، در همین محل مستقر است. در این مجموعه، آمریکا به مناسبت چاپیدنها و استعمار طولانی در سراسر دنیا، بزرگترین و مجللترین ساختمان را به خودش اختصاص داده است. عجب عالمی دارند ساختمانها و بناها، در میان آنها هم روابط و مناسبات استعماری و استکباری برقرار است.

اما این کاخهای رفیع و باغهای مشجر، به باد صصری که قوم عاد را نابود کرد گرفتار خواهند شد، «الَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ. إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ..... فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ»، و قومی برتر و صالح جانشینشان خواهد شد و نوبت نهایی از آن

اسلام است.

با این منطق چه می‌توانند بکنند؟ تاریخ بنا بر مشیت الهی طرحی دارد و آغاز و انجام و هدفی و سیمایی نهایی. حالا «کارل پوپر»، اندیشمند لیبرال، هر چه می‌خواهد «طرح» را در تاریخ بکوبد، ما حاصل اندیشه‌های او فقط به درد مصاف با مارکسیسم می‌خورد و بس.

در کنسولگری همه جا صحبت از مصاحبه و تحریف بود. در گوشه‌ای، رایزن فرهنگی، برادران کنسولگری و خانه فرهنگ را جمع کرده و راهنمایی‌هایی می‌کرد. و من که میان جمع خواهران بودم، حواسم متوجه گفتگوهای برادران بود.

چرا خانمها را از مسائل و مشکلات آگاه نمی‌کنید؟

متأسفانه گه‌گاه خانمها از مسائل و مشکلات و پیش‌آمدهایی خبر نگه‌داشته می‌شوند. این است که آنها هم به مسائل روزی توجه می‌شوند و به تدریج به موجودات صرفاً خانگی تبدیل می‌گردند و با این که بزرگان دین و بخصوص رهبر انقلاب اسلامی، امام خمینی، تا این حد به حضور خانمها در صحنه اهمیت می‌دهند و هر از چند گاهی لزوم شرکت آنها را در مسائل اجتماعی تذکر می‌دهند باز برخی از برادران و گاه همسران در این رابطه، کوتاهی می‌کنند.

این است که تا نشستیم، خواهرها که چندان حرفی برای گفتن نداشتند مسائل بچه‌هایشان را پیش کشیدند بخصوص که در این روزهای گرم در بمبئی اسهال و استفراغ در میان کودکان بیداد می‌کند.

مدتی که راجع به این مسائل صحبت شد، پرسیدم: «آیا شماها همیشه تا این حد از موضوعات روزی خبرید؟» که سر در ددل خواهران باز شد و تقریباً بالاتفاق از بی‌مهری و کم‌لطفی آقایان در زمینه در جریان مسائل سیاسی قراردادن خواهران می‌نالیدند. ظاهراً آقایان محرمانه بودن و به کلی سری بودن را خیلی دست بالا گرفته و از سوی دیگر نبودن قانونی که بتواند فعالیت اجتماعی خواهران را در خارج از کشور سازماندهی کند، نیروی آنها را هرز برده و اشتغال ذهنی برخی از آنان را به مسائل شخصی و خانگی تنزل داده است. بالاخره بلندشدم و رفتم نزد برادران و گفتم: «اگر جریان خیلی بیخ پیدا کرده چرا مرا مطلع نمی‌کنید؟» ایشان برنامه فردا را یادآور شدند و گفتند: «ما هم اکنون بیانیه‌ای صادر می‌کنیم مبنی بر این که روزنامه‌ها حقایق را تحریف کرده‌اند و فردا ساعت ده هم مصاحبه مطبوعاتی است. ضمناً قبل از مصاحبه نمایندگان دانشجویان مسلمان هند، رئیس

مرکز قرآن و رئیس جماعت اسلامی می خواهند با تو ملاقات کنند.»
 دیگر لازم نبود علت ملاقات را جو یا شوم، می دانستم که انگیزه اصلی آنها این است که از چند و چون مطالب روزنامه‌ها مطلع شوند. در میان جمع برادری بود از اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی هند، حضور مغتنم او نعمتی بود که بسیاری از توطئه‌های ضداسلامی را خنثی کرد. راستی آیا جمهوری اسلامی، خواهد توانست قدر این سفیران حقیقی و حق طلبان سیاستمدار را بداند و عملکرد شگفتشان را درک کند؟

احتمال تظاهرات در بمبئی

این برادر با روابط وسیعی که در دانشگاه داشت، متوجه شده بود دانشجویان مسلمان هند که اکثراً طرفدار جمهوری اسلامی اند، از کل مصاحبه‌های حیدرآباد و دهلی بسیار متأثر شده‌اند و از سوی بعضی از دولتهای مرتجع که مدعی اسلام هستند، نیز احتمال تظاهرات می‌رود و در این رابطه تهدیدهایی هم کرده‌اند و از همین سر بند برادر دانشجوی اتحادیه انجمنهای اسلامی، نماینده دوسازمان دانشجویی را دعوت کرده بود تا در جلسه فردا حضور یابند و در مجموع با چهار سازمان و گروه اسلامی، در جلسه محاکمه مظلومی شرکت کنند تا شاید حقیقت بر ملا شود و قاتل رسوا گردد.

جو ایرانیها در بمبئی و سه سؤال مشکوک

حالا همین امشب، یعنی شب ورود به بمبئی، صحبتی داریم در محله «بندی بازار» برای خانمهای ایرانی مقیم.
 در این نشست که در سالن كوچك يك ساختمان چند طبقه انجام شد آنچه برای من باقی ماند افسوسی بود و بس.

ساختمان توسط يك گروه از افراد مر فة الحال که چندان غم انقلاب را در دل نداشتند اداره می‌شد و تبلیغ برای ایرانیان مقیم نیز توسط همین گروه انجام شده بود. تبلیغی بسیار ضعیف، حساب شده، نه بر روی جوانان بلکه فقط جهت عده‌ای افراد مسن که شور و حماسه راه‌رگز تجربه نکرده‌اند. خدای من، آدم فرسنگها راه را بیاید به امید خدمت. بعد ببیند که دیگرانی که در محل بوده‌اند نسبت به این مقوله بی تفاوتند یا کم لطف یا «دست بسته و بی قدرت».

با صحبت بسیار پر شور و حالی که برای خانمها کردم، سه سؤال مطرح شد. پس از دیدن سؤالات آرزو کردم که ای کاش زمین دهان باز کند و همه ما را یکجا ببلعد تا اسلام از

شر تمامیمان راحت شود. ای ننگ بر این سؤالات و انگیزه‌ها.

سؤالها این بود:

۱- چرا گذرنامه گران شده؟ حالا که این طور است خلیها تابعیت خود را پس

می گیرند و هندی می شوند. راستی چه کسی برای شماهایی که وطن خودتان را رها

کرده و اکثراً بسیار مرفه هستید یقه درانده است، که تهدید هم می کنید؟

۲- چرا برای امام سه تا صلوات می فرستند و برای حضرت محمد (ص) يك صلوات؟

۳- ولایت فقیه دیگر چیست و ریشه اش کجاست؟

خوب، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. یعنی بدان و آگاه باش که جو برخی

مسلمانان ایرانی مقیم بمبئی بسیار تأسف انگیز است و دریاب که اینها تقلیدشان از چه

قماش و گردانندگان برنامه شان از چه تیپ بودند؟ و چرا باید چنین باشد.

سؤال اول را گفتم که با مسئولین کنسولگری صحبت می کنم و جوابتان را می دهم که

بعد معلوم شد قضیه به این شوری هم نیست و کسانی که از لحاظ مالی در مضیقه باشند،

مشمول کمک و تساهل دولت می شوند. سؤال سوم را از روایات مدد گرفتم تا بتوانم

موضوع را برسانم بویژه از روایاتی که در کتاب ولایت فقیه امام خمینی آمده. «ان العلما

ورثه الانبیاء» و برحول همین محور پیش رفتم تا رسید به «امامن کان من الفقها...» الا آخر.

اما پاسخ سؤال دوم: چرا برای امام سه صلوات و برای پیامبر (ص) يك صلوات؟ ابتدا

به انگیزه‌های طرح این سؤال اشاره نمودم و بخصوص این که در ایران، لیبرالها و برخی

محافل مذهبی بدون پایگاه مردمی، بعلاوه ضدانقلاب آن را مطرح می نمودند. بعد

پرسیدم: «آیا با شنیدن نام امام خمینی سه صلوات بر حضرت محمد (ص) می فرستند یا بر

امام خمینی؟ یعنی آیا می گویند بر خمینی و آل او صلوات یا بر محمد و آل او صلوات؟»

جواب این بود که سه بار صلوات بر محمد (ص) فرستاده می شود. پس پرسیدم: «آیا

قبول دارید که این سه صلوات تکریم بیشتر است بر پیامبر (ص)؟» گفتند: «آری. اما چرا

در زمانی که نام امام خمینی می آید؟» گفتم: «خوب، اما دلیل این که وقتی نام امام می آید سه

صلوات بر محمد (ص) و دودمانش فرستاده می شود نه در وقت دیگر و با نام افراد دیگر! این

است که آئین محمدی خاتم الانبیاء، با قیام فرزندش روح الله خمینی، بر فراز عظیم تری،

در راه تحقق دست می یابد و حضور این نواده زهرا (س) پس از دوران فطرتی که از عهد

غیبت آغاز شد، حضور پر برکت تاریخ ساز است در جهان اسلام که رسیدن مسلمانان

جهان را به آرمانهای اسلامی و فرارسیدن قیام مهدی (ع) را، تسریع می نماید لحظه ای که

نام امام خمینی بر زبانها جاری می شود، محمدی ترین لحظه تاریخ اسلام است پس از

غیبت کبری. دیگر چه می گوید؟ این تکریم بیشتر را که برای پیامبر است چرا در نمی یابید، و اگر همزمان نام امام خمینی نه، پس کی؟
در مجموع، جو فکری و سیاسی و مذهبی ایرانیان مقیم، مرا به این فکر فرو برد که ما برای مسلمانان خارج از کشور بویژه شیعیان و ایرانیان مقیم، برنامه ریزی منسجم و تبلیغات حساب شده ای نداریم.
آیا اگر از ایران مبلغین انقلابی از روحانیون حماسه آفرین و عارف و عاشق امام و انقلاب، به هند فرستاده شود و خانه فرهنگ فعال شود و بخش خواهران تأسیس شود، باز هم چنین وضعی به وجود خواهد آمد؟

شبانگاه در اتاق خود جمع ما خواهران جمع بود. اما دیگران، خسته و افسرده خوابیدند و من با هزار اندوه که در دل داشتم، نفس در سینه حبس کردم و سکوت را به یاری طلبیدم تا شاید بتوانم از پیران خرد که در دل موجودات نهفته و در پس ذرات به ذکر و سخن دانی مشغولند، رازها بشنوم. اما افسوس که امشب چیرگی اندوه، پرده ای بین من و هستی افکنده و رازها را به محاق سپرده. نه نسیم را یارای سخن گفتن است نه گرما و شرجی را، نه جیر جیرك و نه درخت پیر را.

صبح از کنسولگری به خانه فرهنگ رفتیم. ساختمان بسیار كوچك و محقر و کهنه ای در محله ای نه چندان سزاوار. پیش از مصاحبه مطبوعاتی که برنامه اصلی ما در بمبئی است، باید در محاکمه ای یا در نشستی شرکت کنم.

يك تجربه تازه، گفتگو با مترجم

ابتدا صحبتی جداگانه با مترجم و بعد آغاز گفتگو با نمایندگان سازمانهای اسلامی. به برادر مترجم گفتم: «نکاتی هست که باید شما الان بدانید تا در هنگام ترجمه روی آنها بیشتر تکیه کنید و فضای مورد نظر را ترسیم کنید. می دانید که صحبت های گذشته من تحریف شده و نیز دولت و مطبوعات هند هم در مجموع و هم در دو مصاحبه مطبوعاتی من، نقطه نظرهایشان چنین بوده است:

در تضعیف مسلمانان، مقطعی و منطقه ای و غیر ابدی نشان دادن احکام اسلام، دست درازی به احکام اسلام در تغییر و تبدیل، اهانت به مقدسات و جدا کردن انقلاب اسلامی و تشیع از دیگر مسلمانان و از جهان اسلام. و در این زمینه زن را وسیله مطامع خود

قرار داده است (مثل موضوع نفقه شهر بانو). به همین جهت شما در ترجمه روی این نکات تکیه کنید:

- ۱- تحریف مطالب توسط مطبوعات.
- ۲- حرام محمد حرام است تا روز قیامت و حلال محمد حلال است تا روز قیامت برای همه مسلمانان و همه کشورها و دولتها در هر کجای دنیا.
- ۳- اسلام اصول دائم و قوانین متغیری دارد که متغیرها بر اساس اصول ثابت و در چهارچوب آنها، تنظیم می شوند و ضرورت و زمان را شامل می شوند.
- ۴- در هر صورت هر گونه تصمیم گیری و کار در این زمینه، فقط و فقط، در حیطه قدرت علمای طراز اول اسلام است نه هیچ فرد و مرجع دیگر. (یعنی دولت هند حق عمل و ابراز عقیده در مورد قوانین و احکام اسلام را ندارد).
- ۵- در مورد تحریف، آنچه که به عنوان امتیازات زن در هنگام طلاق مطرح شد، جزو شرایط ضمن عقد است و اختیاری است. قانون نیست و در مجلس طرح نشده است. و مطبوعات هند، آگاهانه، آن را به صورت يك قانون من درآوردی از سوی جمهوری اسلامی، مطرح کرده اند.
- ۶- حمایت و دفاع اسلام از زن و حقوق او، امری ایدئولوژیک است. این اسلام است که از زن دفاع می کند و مقام و کیان وجودی او را در طبیعت و در جامعه ارج می گذارد. و جمهوری اسلامی نیز در چارچوب قواعد اسلام، از زن دفاع می کند.
- ۷- طرح قدرت مسلمانان به عنوان يك ابر قدرت يك میلیاردی.
- ۸- جا انداختن و توجیه روز تولد حضرت زهرا (س) به عنوان روز زن در سراسر جهان اسلام برای يك میلیارد مسلمان.
- ۹- جنگ تحمیلی، بمبهای شیمیایی، پیروزیهای بزرگ ایران و نابودی رژیم بعثی دست نشانده آمریکا و استکبار جهانی که در گرو جنگ جنگ تا پیروزی است».

جلسه شروع شد. دوتا از خواهران همراه، رایزن فرهنگی، مترجم و چهار برادر که نماینده سازمانهای اسلامی هند بودند و برادر دانشجوی عضو اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان که برگزارکننده جلسه بود، حاضرین نشست را تشکیل می دادند و رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.

ابتدا، مسن ترین فرد جلسه، که رئیس انجمن قرآن هند بود، با چهره‌ای بسیار خشک و نگران پس از خوشامد، گفت: «شما در مطبوعات به تحریف اشاره کردید اما نگفتید تحریف چه بود؟»

گفتم: «شما که بهتر از من می‌دانید رژیم مشرک هند، دل خوشی از مسلمانان ندارد و استعمار غرب که بنیانگذار اکثر مطبوعات هند است دشمن قسم خورده و حدت مسلمانان است. پس طبیعی است که صحبت مرا طوری مطرح کنند که بین ما و شما و مسلمانان عالم تفرقه افکنند و این انگیزه اصلی آنهاست. و اما انگیزه‌های دیگر: استفاده سیاسی از صحبت‌های من و به کار گرفتن تیرها و سوتیرها در جهت مطامع خودشان است.» و بعد صحبت را با تکیه به نکاتی که به برادر مترجم گفته بودم ادامه دادم. در طول صحبت احساس کردم که برادران دانشجوی هندی که نمایندگان سازمانهای دانشجویی بودند راضی و شاد می‌شوند و دو برادر دیگر نیز کم‌کم نرم شدند و در پایان کتابهایی هدیه کردند و جلسه با عاقبتی خیر به پایان رسید.

ابتکار برادر دانشجوی عضو اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان هند
برادر دانشجوی عضو اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان هند، ابتکار دیگری نیز به خرج داد که از ششم سیاسی قوی او، بالاتر از آن، از عشقی به اسلام و جمهوری اسلامی ناشی می‌شود که خود به خود، ابتکارها و خلاقیتها را، جذب هدف می‌کند.
او از تمام افراد این جلسه دعوت کرد که در مصاحبه مطبوعاتی حضور داشته باشند و خود، عین کلام را بشنوند که اگر احیاناً تحریف شد، خودشان در مقام دفاع برآیند.

مصاحبه در بمبئی، میوه سفر هند

سالن مصاحبه با عکس امام خمینی و کلمات قصاری از ایشان درباره مقام زن و نیز تصویر آیت الله العظمی منتظری تزیین شده بود. نمایندگان حدود سی نشریه در جلسه حضور داشتند که اکثر آنها سیاهی لشکر بودند.

خبر نگار تایمز آف ایندیا که آتش بیار معرکه و زنی بود که شیطنت از قیافه‌اش می‌بارید با يك خبر نگار مرد که همدست او بود در جلو نشسته بودند. صحبت را با تکیه بر روز جهانی زن که به مناسبت تولد دختر گرامی پیامبر اسلام جشن گرفته شده آغاز نمودم و سپس به قدرت يك میلیارد مسلمان جهان که روابط و سیستمهای بین المللی و سیستم دو قطبی را به هم زده و خود به عنوان يك نیروی عظیم بالقوه پشت شرق و غرب عالم را

لرزانده است شروع نمودم که حساسیت مخالفین اسلام را بس تحریرك نمود و پس از ذکر نکاتی که قبلاً با مترجم صحبت شده بود، در مورد موضوع تحریف با لحن تند و احساساتی، شاکی شدم. و گفتم: «شما که ادعا می کنید يك نظام دموکراتیک دارید و مطبوعات آزادند چرا سخنان مرا بنا بر مطامع و منافع روز و سیاسی خودتان تنظیم نمودید و از دهلی تا حیدرآباد يك خط مشخص را تکرار کردید؟» بعد حلال و حرام محمد (ص) را که ابدی است مطرح نمودم و می دانستم که این نکته یکی از حساسترین و تحریک آمیزترین مسائل روزهند و استکبار جهانی است. مترجم الحق خوب از عهده برآمد و تمامی نکاتی را که قبلاً درباره اش صحبت شده بود با شدت و حدت تمام مطرح نمود. سؤالها شروع شد. خبرنگار تایمز آف ایندیا يك سؤال حساب شده در باره حقوق زن در جامعه امروزی ایران مطرح کرد که جواب دادم و خبرنگار مردی که پهلوی او نشسته بود سؤال خود را روی وجه تمایز روز جهانی زن که از طرف غرب مطرح شده و تفاوتش با روز جهانی زن از سوی جمهوری اسلامی، تنظیم نمود و نهایتاً پرسید: «اگر کسی در ایران بخواد روز زن را بنا بر تقویم اروپایی جشن بگیرد و یا راهپیمایی کند چه می کنید؟»

گفتم: «این روز، مورد اتفاق همه مردم ایران است. چرا که عشق به حضرت زهرا (س) که به کینه اعتقادات مذهبی مردم متصل است فراتر از جمهوری اسلامی و انقلاب است. حتی تپیهایی که ظاهری غرب زده دارند، در ایران، این روز را گرامی می دارند. بنا بر این تا به حال چنین واکنشی ایجاد نشده چرا که زمینه اعتقادی، روحی و اجتماعی نداشته است.» اما مترجم که ترجمه اش به پایان رسید، همان آقا با عصبانیت گفت: «چرا سؤال مرا جواب نمی دهید. می گویم اگر کسانی تظاهراتی بر اساس روز جهانی زن بر اساس تقویم اروپایی انجام دهند چه می کنید، آیا زندانشان می کنید؟»

البته ضمن این که این آقا خود آتش بیار معرکه و ضد اسلام بود باید به او حق بدهم که نفهمد معنی عشق به زهرا (س) یعنی چه؟ چرا که این عشق علاوه بر بعد اجتماعی يك تجربه فردی-مذهبی عمیق روحی است که در کشورهای مسلمان قابل درک است و بس. گفتم: «اگر بنا بر فرض محال، کسانی پیدا شوند که در روز جهانی زن به شکل غربی مایل به تظاهرات باشند می توانند بر طبق قانون اساسی از وزارت کشور اجازه بگیرند و مراسم خود را برپا کنند. اما، کسی چنین انگیزه یا جسارتی ندارد چرا که مخالفت با روز زن بنا بر زادروز تولد حضرت زهرا (س) کاملاً فاقد زمینه روانی-اجتماعی است. و کسانی که به روز زن غربی تمایل دارند علائق خود را در سینه پنهان می کنند.» دلم می خواست در مورد انگیزه های متفاوت این دو نوع روز زن صحبت کنم ولی جایش نبود. باقی سؤالها

راجع به حق طلاق و نفقه و وضعیت اقلیت‌های مذهبی و فرقه ضاله بهائیت مطرح شد. نه از جنگ سؤالی بود و نه از انقلاب.

مصاحبه حدود دو ساعت به طول انجامید و صحبت که تمام شد دیدم که همه راضیند. هم ایرانیان و هم مسلمانان هندی و نماینده‌های سازمان‌های اسلامی هند. خانم خبرنگار تایمز آف ایندیا آمد و گفت: «چه چیزی تحریف شده بود؟»
گفتم: «خودتان بهتر می‌دانید.» و توضیحی ندادم.
اما خدایا، بیدک الخیر، انتخاب بهترین در دست توست. اگر تو بخواهی مطالب، خوب منعکس می‌شود و اگر مصلحت ندانی؟. باید تا فردا صبر کنیم.

عصر، در محله «بندی بازار»، صحبتی دارم برای خانم‌های هندی. این محله نیز از محلات قدیم شهر بمبئی است، سیمایی کهن دارد با پس کوجه‌های سنگفرش و مغازه‌هایی کوچک با درهای چوبی کوتاه و جمعیتی پر جوش و خروش و در حال آمد و شد.
بندی بازار تقریباً محله‌ای فقیرنشین و متعلق به مسلمانان است. اما، بس دردناک که محله بدنام بمبئی مجاور این محله است. آیا این خود دسیسه استعماری دیگری علیه شرف مسلمانان و نوعی دیگر از ضدیت با فرهنگ اسلامی نیست؟! تبلیغ بر روی این منطقه نیز متأسفانه به دست همان گروه مرفه‌الحال ایرانی مقیم بود و طبیعتاً با همان شکل ضعیف و حساب شده. چرا وقت تلف کردم؟ چرا به بمبئی آمدم؟ چرا بر روی دست جمهوری اسلامی، خرجی گذاشتم برای این گونه تبلیغات؟ آیا لازم بود که از ایران مهمان دعوت شود؟

خانم خبرنگار تایمز آف ایندیا با چهره شیطنت بارش در میان جمع نشسته بود.
صحبت پر شور و انقلابی را با کمک از آیات مربوط به زنان بویژه اسوه‌های زن در قرآن مجید شروع نمودم و با ارتباط آن به زنان بزرگ صدر اسلام و سپس اتصال آن به انقلاب اسلامی، جوی پر شور و حماسه ایجاد شد. پس از اتمام سخنرانی، خبرنگار مذکور آمد که مصاحبه کند و من خودداری کردم. اما دیدم که سخت به دست و پا افتاده و به خواهر مریم روی آورده است که این خواهر متعهد نیز نکات تحریف اورا متذکر و وجهه درست مطالب را توضیح داده بود که بعد متوجه شدم توضیحات مریم مفید واقع شده و روزنامه تایمز آف ایندیا نکات اصلی آن را مطرح کرده و در مجموع مصاحبه را خوب ارائه نموده بود.
شب، پس از سخنرانی، گردانندگان مرفه‌الحال صاحب اماکن سخنرانی که دارای مؤسسه و انجمنی اوقافی با اسمی شیعی بودند، که یادم نیست، به کنسولگری و برای

ملاقات آمدند. جز يك نفر که پدر شهید بود و ظاهراً او را برای خوشنمایی خودشان جلو انداخته بودند سیمای حزب الهی در میان آنها ندیدم.

نامه‌هایی داشتند و درخواستهایی که باز هم شخصی و سودگرایانه بود. می‌گفتند دولت هند از ما مالیات می‌گیرد اما اجازه خروج سرمایه‌هایمان را نمی‌دهد. و نیز درخواست مبلغ می‌نمودند. می‌خواستیم بگویم با من چه کردید که با مبلغ بکنید که دیدم برای خالی نبودن عریضه باید ذکر مبلغ را هم می‌کردند. اما نتوانستم از نیش زدن خودداری کنم. گفتم: «منتظر بودم در میان شما، از مستضعفین هم کسانی باشند. شاید آنها کارهایشان مهمتر و نیازهایشان ملموستر و آنی‌تر از شما باشد.» که دیدم ناراحت شدند. خوب، بشوند. من دوستدار رنج‌دیدگان و مظلومین و محرومینم. مرا با علاقه‌مندان سود و سرمایه چه کار که هزاران سال است با انبیا جنگیده، آنها را شکنجه کرده و شهید نموده‌اند. مگر همین محرومین و مستضعفین نبودند که جان و فرزند خود را تقدیم شیوه و سلوک انبیاء فموده و اکنون نیز همینها نیستند که خاشعانه و صبور و خاموش، نهال تازه رسته جمهوری اسلامی را با خون مطهر جوانانشان بارور می‌کنند؟ کی و کدام مؤسسه و شرکت خصوصی به آنها تبریک و تسلیت و سر سلامتی می‌دهد، جز امام و ملائک و امت حزب الله.

بعضیها هم که ادعایش را دارند، اگر شهیدی نیز بدهند که قطعاً این شهید از سلاله نور است و از تبار ایمان، نه سود و سرمایه و باند. آن قدر در پشت علم او سینه می‌زنند و يك قرن تمام برایش جلسه و تبریک و تسلیت چاپ می‌کنند که کس و کارش، بیشتر از شهید مطرح و مشهور می‌شوند. اینها هنوز نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بدانند که شهید، پایگاه اقتصادی ندارد، که شهید از سکوی ایمان و اسلام و عشق به معراج می‌رود، که شهید انسانی بی‌طبقه است.

امشب هم با هیچ موجود اساطیری و کهن سخن نمی‌گویم. سرم سنگین است و در تار و پود شیارهای مغزم دریای سرب جاریست و دررگهایم، به جای خون، سیمان مذاب می‌دود و با وزنی به سنگینی مجموع اجرام سماوی، به اعماق آتشین زمین سقوط می‌کنم و در آخرین لحظه، در پستوی معبدی، یکی از بتها دودستش را جلو می‌آورد و در کاسه سر استعمار، کرهای سیاه عفتی را نشانم می‌دهد.

صبح، خورشید از مشرق طلوع کرد. کاملاً از مشرق بر خلاف روزهای قبل. در مغزم آلاله رویید و دررگهایم چشمه‌های سحرگهان کوهستانها جوشید و چشمم به پیروزی

حق بر باطل منور شد. ساعت ۸ صبح، چاپ نخست روزنامه‌ها به فروش رفته بود و مردم دم کیوسکها، در انتظار چاپهای بعدی بودند. خدایا شکر، دل مسلمانان هند را شاد کردی و توطئه‌ها را نقش بر آب نمودی.

مصاحبه، به بهترین وجهی چاپ شده بود با تیتراهای انقلابی. بعضی روزنامه‌ها، گویی در جمهوری اسلامی خودمان چاپ شده‌اند با همان تیتراها و سوتیتراها.

روزنامه‌ها سنگ تمام کار گذاشتند

روزنامه انقلاب، اردوزبان، مسئله تحریف را با حروف درشت چاپ کرده بود و با تیتراهایی همه در جهت انقلاب اسلامی و وحدت مسلمانان:

سالروز تولد زهرا(س) «روز زن» در میان مسلمانان جهان است.

یک میلیارد مسلمان ابرقدرت بزرگ جهان است.

بهائیت یک باند سیاسی صهیونیستی است.

زن در جمهوری اسلامی مقام و ارزش خود را یافته است.

در ایران زندگی خصوصی و معنوی و مذهبی اقلیتها بنا بر قوانین خودشان تنظیم می‌شود.

جنگ ایران و عراق و پیروزیهای اسلام و ددمنشیهای عراقیها و بمباران شیمیایی و هوایی علیه مردم سلحشور ایران.

حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا ابد.

همه نشریات جبران مافات نموده بودند. تا می‌آید ایندیا نیز دست از شیطنت برداشته بود و به موارد تحریف با صراحت اشاره نموده بود.

خدایا، این بار باران رحمت تو از میان ابرهای سیاه و سربی روزنامه‌ها و مطبوعات می‌بارد: «مکر و اومکر الله والله خیر الماکرین».

آنها مکر ورزیدند، خداوند نیز مکر می‌ورزید، چرا که الله بهترین مکر ورزندگان است. گویی هر آنچه تاکنون گذشته بود، تمهیدی الهی بوده است تا در یک جو تشنه و برآشفته و منتظر، حقیقت روشن شود.

اما من در محاسبات خود چه اشتباهی کرده بودم. اهداف خود را از مصاحبه می‌دانستم. به طور مجمل هم موضوعگیریهای هند را حدس می‌زدم. اما مقوله‌های دیگر را نیز باید در نظر می‌داشتم.

در این رابطه بود که در تحلیلهای خود، کوتاهی نمودم. نکات مبهم در تحلیلهای من این

بود که:

۱- در همه جا، استعمار جهانی و امپریالیسم خبری که دشمن قسم خورده اسلام اند، در هر حال، آرام نمی نشینند و به وسیله ایادی خود، در خبرگزاریها، به راحتی مضامین مصاحبه ها را به سمت اهداف خود سوق می دهند و این اهداف در درجه نخست، متوجه تفرقه بین مسلمانان، گسستن رابطه زیر بنای عقیدتی جمهوری اسلامی با سایر مسلمانان جهان و شکستن مقام قدسی و مذهبی و آرمانی جمهوری اسلامی، در دیدگاه سایر مسلمانان است.

۲- در این زمینه، هند، به دلیل موضع ضداسلامی خود، در راستای اهداف استعمار و امپریالیسم خبری قرار گرفت و علی رغم آزادی نسبی مطبوعات و ادعاهای دموکراتیک، شیوه ای را به کار برد که از مطبوعات آمریکا و انگلستان، انتظارش را داشتیم! نه از کشوری که یکی از بنیانگذاران جنبش عدم تعهد است!

۳- نکته دیگری که برای من درس بزرگی بود در این تجربه خلاصه شد: که در مصاحبه های مطبوعاتی و سخنرانیها، باید به جو مذهبی کشورهای میزبان نیز توجه داشت. چه بسا مطلب و مضمون و قانون و شروطی، در کشور ما، به راحتی تبیین و توجیه شده باشد چرا که ما در پر تویک رژیم انقلابی، در حال وفق دادن خود با اسلام هستیم. و در این زمینه از پویایی ویژه ای برخورداریم. اما کشورهایی که هنوز تجربه انقلابی و پویایی ما را در سطح اعتقادی، فقهی و سیاسی ندارند از قدرت این تبیین و توجیه و پذیرش محرومند و دشمن از این تفاوت درک اسلامی بهره زیادی می برد. در زمینه تفاوتها در بسیاری از موارد سکوت بهتر از طرح نوآوریهاست.

۴- در مصاحبه ها، باید کم و کوتاه و خالص صحبت شود تا اگر دشمن در لابلای کلمات و موصولات و حروف ربط و جمله ها، دنبال راه حلی برای دسیسه و آشوب و یافتن سوتیترها و تیترهای شیطنانی بر آید، موفق نشود.

۵- برای مغلوب نمودن دشمن استعمارگر، باید روی وجوه اتحاد مسلمانان با شدت وحدت تکیه شود و از هر گونه مطلبی که تمایز ایجاد کند پرهیز شود. مگر آنجایی که نقطه قدرت و سکوی پرش مسلمانان گردد.

حالا که همه حال خوشی داریم، برویم به دیدار يك معبد. معبدی کهن که برخلاف

معبد‌های بلا، تاریخ و هویت و گذشته و اسطوره هم دارد. در دو طرف پله‌های سنگی که معبد بر تارک آن آرمیده، فقر و گر سنگی بیداد می‌کند. چهره‌های سوخته و تکیده در گوشه و کنار بی‌هیچ سرپناهی در خود فرو رفته‌اند. یکی غذا می‌پزد و یکی بچه‌اش را می‌زند و آن دیگری حشرات را از روی زخم‌های جذامیش پس می‌زند. زنی پاهای جذامیش را که پر از غده‌های سرخ‌رنگ است جلو آورده و گدایی می‌کند. در معبد، اما جواهر می‌بارد و عطر و گلاب موج می‌زند. سالنها خنک و نیمه‌تاریک است. وقتی ما رسیدیم، داشتند زمینها را با آب و بخورات تطهیر می‌کردند.

زنی در گوشه‌ای نشسته بود و شاخه‌های گل را با ظرافت در کنار هم می‌چید تا تقدیم بتی نیمه‌فیل نیمه‌انسان نماید و دیگر زائرین به مسح فیله‌ها و گاوها مشغول بودند. در پستوی یکی از سالنها، در فضای نیمه‌تاریکی چند برهمن و کاهن و کاهنه با شیری مقدس، به شستشوی سنگ سیاهی مشغول بودند. سنگ به ظاهر چهره‌ مشخصی نداشت. نه فیل بود و نه میمون و نه گاو و نه آدم. پس چه بود؟

هندوان از سنگ سیاه شیر می‌نوشند

«آلت!» آخر این معبد، کلکسیون پرستیدنیهاست. شیر که از سنگ سیاه جاریست، به روی سنگفرشها می‌لغزد و زائرین با چشمانی از حدقه درآمده در حالی که به قطرات آن چشم دوخته‌اند، لبها را به سنگفرش نزدیک می‌کنند تا شاید قطره‌ای از شیری که از (...) می‌چکد به کام تشنه‌شان نشیند!!

در احمدآباد، مسلمانان در خون خود غوطه می‌خورند

دستها می‌لرزد، چشمها به خون می‌نشینند و شیر، رنگ خون می‌گیرد و صدای ناله و ضجه بر می‌خیزد. شکمها دریده می‌شود، سرها بریده می‌شود، یتیمان را تازیانه می‌زنند و کشته‌ها را به پای (...) می‌اندازند!

باز صدای «اشهدان لا اله الا الله» می‌آید.

این بار بهانه کشتار چیست؟

به سنگهای سرد معبد تکیه می‌کنم. پرونده‌ای از یکی از قفسه‌های حافظه بیرون می‌کشم. دولت قصد دارد در احمدآباد گجرات در جهت رفع تبعیض از هاریجانها (نجسها) و طبقه مرفه، اقدامی بکند که جنگ بین دو «کاست» در می‌گیرد! کاشاتریا و برهمنان و سایر توانگران، به جان نجسها می‌افتند، آنها را می‌زنند،

می‌کشند و سر می‌برند.

و اما، یکباره، فضای نبرد تغییر شکل می‌یابد. جنگ طبقاتی به جنگ مذهبی و سیاسی تبدیل می‌شود و باز، گروهای شبه‌نظامی، به جان مسلمانان می‌افتند. بهانه‌شان این است که دشمن اصلی ما، اسلام است و مسلمانان. پس چرا بایکدیگر بجنگیم؟ این است که احمدآباد گجرات بار دیگر دستخوش خونریزی می‌شود. هم مسلمانان مظلوم و بی‌پناه در جلو چشم مأموران دولت و سر وزیر ایالتی، مثله می‌شوند و هم نیروهای مسلمان بالقوه یعنی «کاست نجس‌ها».

بس است. دیگر چه چیز را می‌خواهم بدانم؟ احساس مذهبی مردم را که به دست متولیان شرک به بیراهه افتاده دیدم و بر خود لرزیدم. چند قرن یا چند هزاره طول کشیده است تا تمایل یکتاپرستانه امت واحده‌ای که بشریت را تشکیل می‌داده است به چنین مخمضه‌ای گرفتار شود؟ کسی نمی‌داند. اما من دیگر مجذوب «بهگودگتیا» و «اوپانیشادها» و سرودهای «ودا» نیستم. می‌دانم که در پس هر شرکی، تاریخ توحید نهفته است. اما من که مجذوب شعشعه روحانی پرستش «احدم» چرا با شرک مماشات کنم و در جستجوی غزل غزلهای الهی، از پس چند کرور خدا برآیم؟ چرا قلم و زبانم را چون شمشیر خونین توحید بر سر شرک فرود نیاورم؟ چرا بترسم که مبادا در این پیکره ودیعه‌ای از آن یگانه پنهان شده باشد؟ نه. اودر آرمانهای بلند حق طلبان و دردل‌های شکسته مظلومان مأوا دارد.

اینک هر چه بادا باد.

ای جوانان مسلمان، سرود محمدی سر دهید.

ای جوانان غیور مسلمان، بار دیگر به یاد فتح کعبه، سرود محمدی را سر دهید:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ».

و تاریخ فتوحات صدر اسلام را تکرار کنید.

و به امپراتوریهای غرب و شرق، یورش برید

و ای شمشیر علی، بر فرق هزار کرور بت عالم فرود آی

و ای بلال، با صدای فوق ملیت، صلاهی اذان را سر ده

و ای حسین، با خون عاشورائیت، به روحها پرواز را بیاموز

و ای زینب، پیام خون حسین را بر سراسر جهان فرو پاش

بازگشتم. از پله‌های سنگی فرود آمدم به خیابان که رسیدم....

نخست وزیری که با سرگین گاو غسل می کند

خدای من! پیر زنی مفلوک، گاو سفیدی را با عزت و احترام در زیر سایه درختی پیر ننگه داشته و خود در آفتاب سوزان دست گدایی بلند کرده و عده‌ای در کنارش صف بسته بودند. برای چه؟ صف پر کردن لیوانها از ادرار گاو! بی اختیار حالم به هم خورد. دست خودم نبود. برادر راهنما گفت: «یکی از معروفترین نخست وزیران هند، هر روز با ادرار گاو غسل می کرد و محض تیمن و تبرک جرع‌ای از آن را می نوشید تا بارقه‌ای از روح ساری بر هستی که در پیکر این خدا جاریست، بر وجود او نیز بتابد. و نه تنها او بلکه خیلی از مؤمنین چنین می کنند!» حق دارید که با مسلمانان این چنین جسورانه و سبانه می جنگید. این طبیعت شرک است که سرسازش با توحید را ندارد و استعمار و سازمانهای شبه نظامی نیز بر اساس همین طبیعت کشتار مسلمانان را سازماندهی می کنند.

برگردیم به مقرّ خودمان و بتهای ثروتمند و بتکده‌ها و صدها هزار گدای مفلوک را، که در این گرمای طاقتفرسا، کنار خیابان متولد می شوند، زندگی می کنند، ازدواج می کنند، می زایند و می میرند، به دست این شهر ظالم که سر تا پای سیمایش انگلیسی است بسپاریم. حالا، چند ساعت دیگر به اقامت در هند باقی مانده است؟ دو سه ساعت. و چه خوب است که این لحظات آخر را نیز به آینده اسلام اختصاص دهیم. آخر اینجا هم، جبهه دیگر و سنگر دیگر است.

با خودت ارز نیاورده‌ای، چه فاجعه‌ای

اما ناگهان یکی از برادران آمد و با تعجب گفت: «خواهر رهنورد، شنیدم که از تهران با خودتان ارز نیاورده‌اید؟»
گفتم: «ای بابا، نه تنها باید يك چیزی به جمهوری اسلامی بپردازم که به من توفیق و خدمت به اسلام را داده است بلکه آرزو می کنم که ای کاش خرج سفر و اقامت را هم شخصاً می پرداختم.»
خواهران و برادران خیلی لطف داشتند. یکی از آنها گفت: «خوب، حالا که گذشته، بیا بید برویم بازار و هر چه خواستید بخرید. مهمان ما.»
یکی از خواهران گفت: «اقلاً برای بچه‌ها که چشم انتظارند، چیزی تهیه کن.» گفتم:

«از تهران که می‌آدم از آنها پرسیدم: بچه‌ها آیا شما راضی هستید که با پولی که می‌توان مریضی را درمان کرد و بچه‌ای را از مرگ نجات داد برایتان لباس و کفش خریده شود؟ گفتند: نه، ما هیچی نمی‌خواهیم. من هم به آنها قول دادم که وقتی برگشتم از شیرینی فروشی سرکوجه، نزدیک سبزی فروشی محل، برایشان شکلات بخرم.

خواهری از دانشجویان اتحادیه انجمنهای اسلامی گفت: «که من شکلات را از همین جا برایتان می‌خرم.» و دیگری گفت: «ولی فعلا برویم بازار سری بزنیم، اینجا مانته شلوارهای بلند و سرمه‌ای و خنکی دارد که برای زیر چادر خیلی خوب است.» کسی حرفی زد که وسوسه شیطان را با هزار رنگ و نیرنگ تا آستانه سلیقه‌ها و عقیده‌های هر زنی، حاضر می‌کند: «پارچه‌های رنگین و خیال‌انگیز هندی را دیده‌ای؟ ساریهای حریر سبز، آبی و بنفش را؟ لااقل، یک دست از پیراهنهای صورتی گل‌دوزی شده.» صحبتها و گفتگوها بی‌فایده بود. خواهران و برادران گویی دلشان به حال من سوخته بود. همه لطف داشتند و هر یک رویه‌ها را با برنامه‌ریزی و به همت سلیقه و سرانگشت تدبیر، به بازارها گسیل داشتند. لباس، ادویه‌جات آثار هنری، چای، بادام هندی و...

لباسها خیلی زیبا بود. بدون این که کسی باخبر شود، به یکی از خواهرها گفتم: «که لطفی کن و در غیاب من، این لباسها را به بازار ببر و پس بده، اگر فروشنده قبول کرد، تمام آنها را بده و پولش را به حساب جمهوری اسلامی بگذار و اگر نه، لباس ساده و سبک و ارزان بگیر و بقیه را به حساب ایران واریز کن.» اما، در میان هدایا، یکی الحق مرا شاد کرد. هدیه یکی از خواهران، خواهر الف، که دو بسته چای بود و بادام زمینی، برای دو خانواده شهید. هر کس که باشد فرق نمی‌کند فقط خانواده شهید. حالا چه بگویم و با چه زبانی از این همه لطف و محبت تشکر کنم. پس بنشینید.

داستان مرغ ملکوت

بنشینید تا رازی را برایتان بگویم: «در عهد قدیم، در آن دورانی که هندی یکی از مراکز تمدن و فرهنگ و تجارت اسلام بود، در زمانه‌ای که عطر اسطوره در رواق بازارهای شرق می‌پیچید، بازرگانی قصد تجارت در آن دیار را نمود. پیش از سفر، زن و فرزند و یار و یاور را دیده بوسی کرد و گفت: «سوقات چه می‌خواهید: طلا، زینت آلات قیمتی، گردن بندی از یاقوت و دست بندی از زمرد یا پیراهنی از حریر آبی و صورتی و بنفش و کفشی از عاج و نقره؟ هر کسی برای دنیا و چشم و هم چشمی در میان سر و همسر، تقاضایی داشت تا این که نوبت به طوطی رسید. او، بازرگان را سفارش کرد که چون به جنگل طوطیها رسیدی،

درنگ کن و قصه مرا، برای یاران و هموطنانم بگو. 'بگو که در این دیار غربت تنها و بی کسم، در زندان اسیر و در بندم، همزبان و همدمی ندارم.' بازرگان، چون به جنگل طوطیان رسید و قصه آن غریب تنها را خواند، ناگهان طوطیها، از نوك شاخسار درختان بر زمین افتادند و مردند. بازرگان با تأثر از این ماجرا و پس از کسب بهره فراوان به کشورش بازگشت و بعد از شرح سود و سفر برای دوستان و تقسیم سوقاتیها میان کسان، نوبت طوطی رسید. به او چه بگوید؟ حقیقت تلخ را چگونه بازگو نماید؟ اما چاره ای نیست شرح ماوقع را برای طوطی خواند و افسوس که تراژدی تکرار شد و او نیز بال بالی زد و در قفس، به پهلو افتاد و مرد. چنان که گویی سالهاست نفس نکشیده. حالا دیگر این پرنده به چه کار بازرگان می آید، بهتر است پنجره قفس را بگشاید و او را بیرون اندازد. و چنین کرد و لحظه ای بعد، طوطی در آسمان پرواز بود و به سوی یار و دیار و وطن.

سفر زن باستانی عاشق

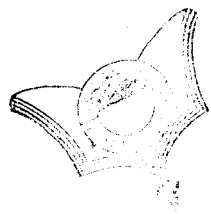
سالهای پیش، که بسان زنان باستانی عاشق، خسته و دلزده از گذشته ها قصد سفر کردم. پیران خرد از هفت اقلیم تاریخ اسلام گرد آمدند و استادان عامل عرفان حی و حاضر و زنده در «فتوحات غیبیه» ظهور کردند و سرداران جهاد با نفس و نظام، سلاحهایشان را هدیه آوردند و بالاتفاق گفتند: «حالا که به سفر می روی، تجارت پیشه کن. «جان» بفروش، تا «اورا بیایی». گفتیم: «من؟ کی لیاقت چنین تجارتی را دارم؟ آخر ذهنم از اطلاعات غربی و شرقی انباشته، مکتبها و مرامها را تجربه کرده ام. هر چند که تلخ و ناپسند و به دور افکندنی اما چه بسا آثاری بر تار و پود اندیشه ام گذاشته باشند؟ آن هم، با هزار خیال و رؤیا و وسوسه زیباشناسانه که از طبیعت روح زن بر می خیزد و صدها آفت «تشخص» و «تعیین» و «منم» که در وجود زنان روشنفکر لانه کرده است؟» پیران خرد و عرفان بالاتفاق به نقطه ای اشاره کردند: «به کنه مکنون روح»، همان که ودیعه الهی و سوقاتی ازلی است و از باغهای ملکوت به دیار خاک سفر کرده است و گفتند: «اورا دیگر غبار ایام نیالوده و تر بیت و تاریخ و طبقه، علی رغم ادعای جامعه شناسان و روان شناسان، به حرم خدائیش ره نیافته است.» چه مزده ای و چه نشان عتیقی. باشد، در آغاز سفر به سراغ روح می روم و بعد، پرنده روحم پیغامی داد...

در فردیت خودت بمیر تا به جمع پرندگان آزاد پذیرفته شوی

قصه تنهایی و غربت او را، قصه رنج و زندان و اسارت او را برای تمامی طوطیان بیان کردم. همه پرنده‌ها از غصه افتادند و مردند. جواب در همه جنگلها و باغها و بیستانها، یکی بود: «مرگ!» بمیر تا آزاد شوی. چگونه بمیرم؟ در فردیت خودت، در آرزوهایت «موتوا» قبل آن تموتوا» بمیر تا بتوانی در جمع پرندگان آزاد زندگی کنی.

و من مرگ پرواز آخرین را، در باغهای اسلام تجربه کرده‌ام و دوستدار انقلاب جهانی اسلام، همین که بر چهره‌های زرد شقایق بشکفد و در سنگستان دلها، سبزینه ایمان جوانه زند و نسیم عدل و مساوات، دوزخ تبعیض را خاموش کند، مرا بس. که مرگ «من» را از طوطیان جنگلهای ناکجای هند آموخته‌ام. پس مرا با آرزو و آرزوی که صرف عطریات گردد و حلویات و ادویه‌جات و لباس و اضافه تولید بنجل کارخانه‌های سرمایه‌داران چه کار؟

و دیگر لباسم کرباس باشد یا حریر و کفشهایم چه سرخ باشد از پاشنه‌های عاج با صدای وسوسه‌آور تشخیص، یا نمدی فروتن و بی صدا؟ چه فرق می‌کند؟ با هیچ کدام نمی‌توان پرواز کرد. مگر با اشاره «روح الهی»، پیر خرد دوران و سردار جنگ با نفس و نظامهای ضد اسلام. تمامی خشمم را چون گلوله‌ای به قلب شیاطین که اینک در «کاخ سفید» و «کرم» در پشت هزار کروربت مأوا گرفته‌اند، نشانه روم و آرزوهایم را یارستگاری و رهایی یک میلیارد مسلمان و انبوه مستضعفان پیوند زنم. پس پروانه‌سان باز می‌گردم به سوی کانون انقلاب.



کتابخانه ملی و اسناد
۱۳۶۶